



START

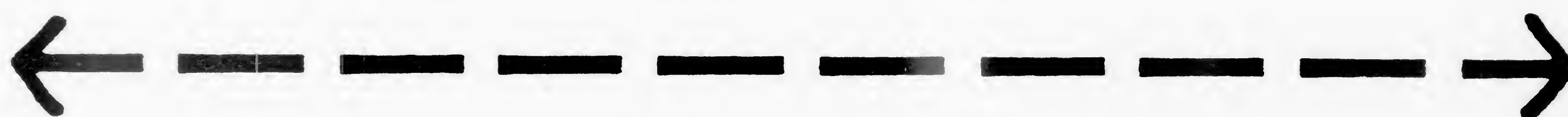


REEL 27



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 9:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

Aged paper

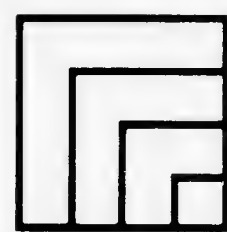
**Foxed, stained, or insect
damaged paper**

Water damaged paper

Glossy paper

Illegible script or faded ink

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

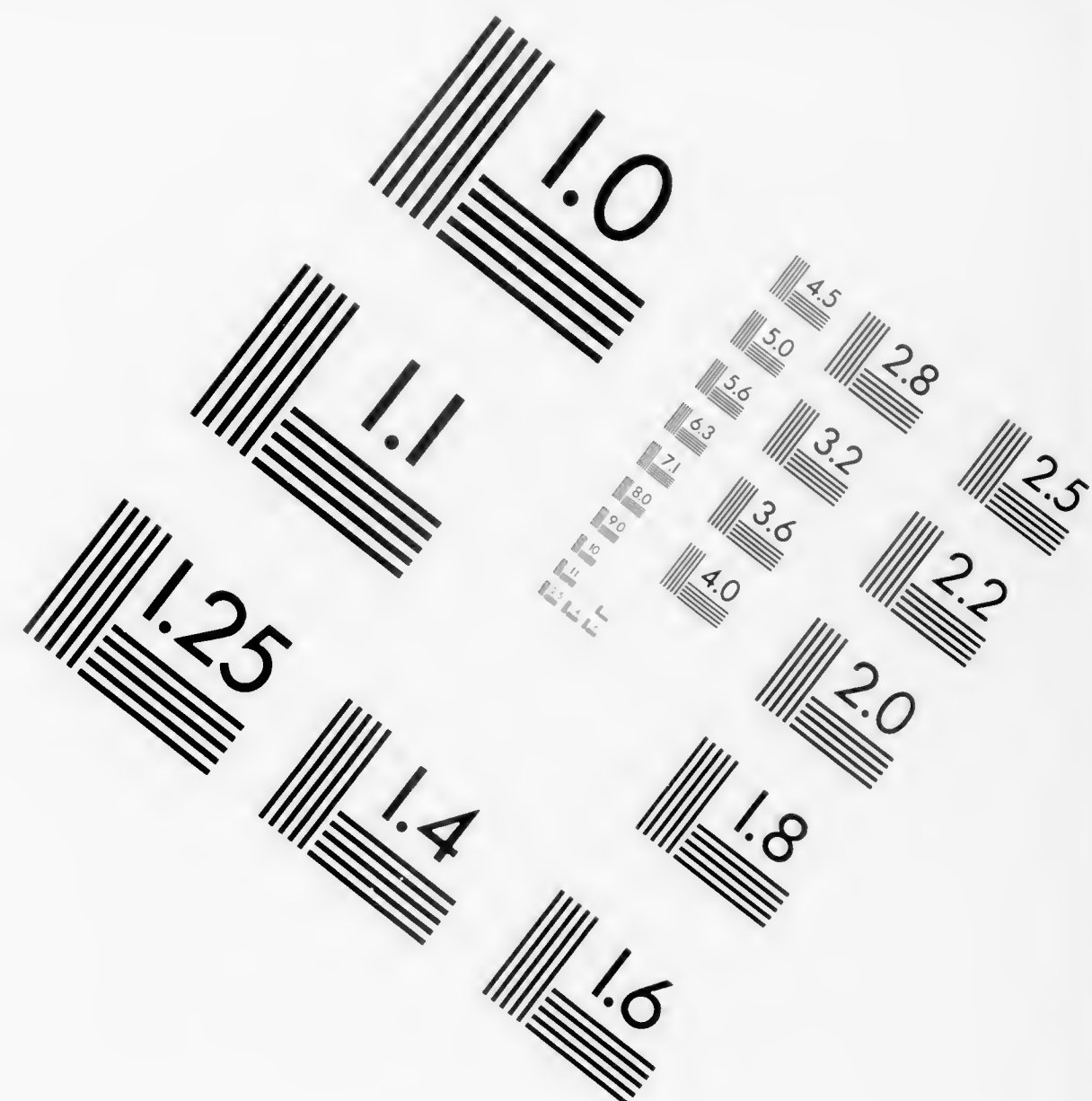
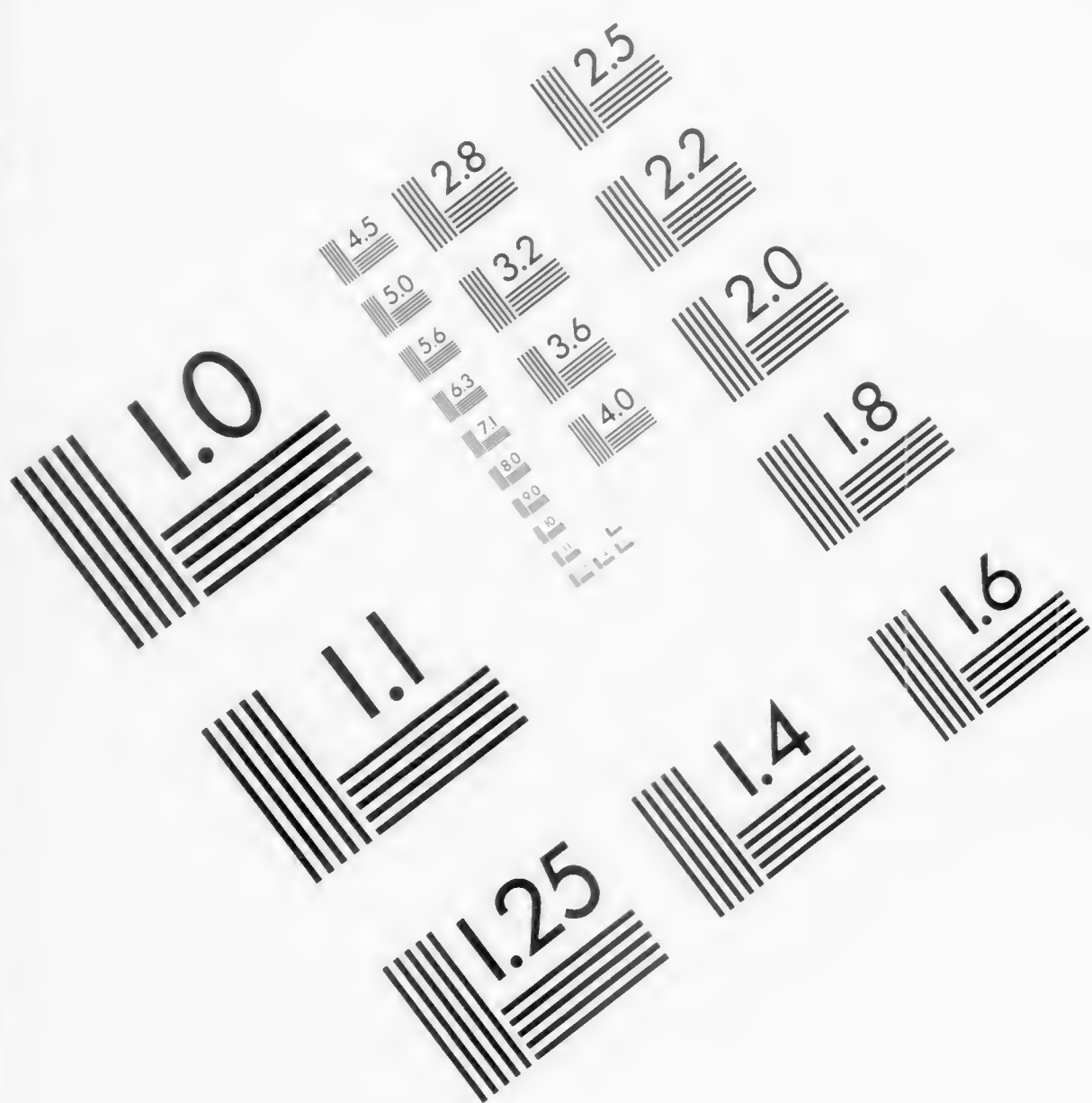


AIM

Association for Information and Image Management

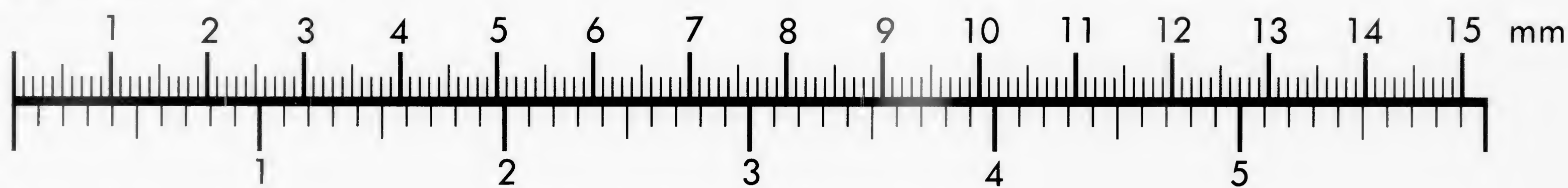
1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

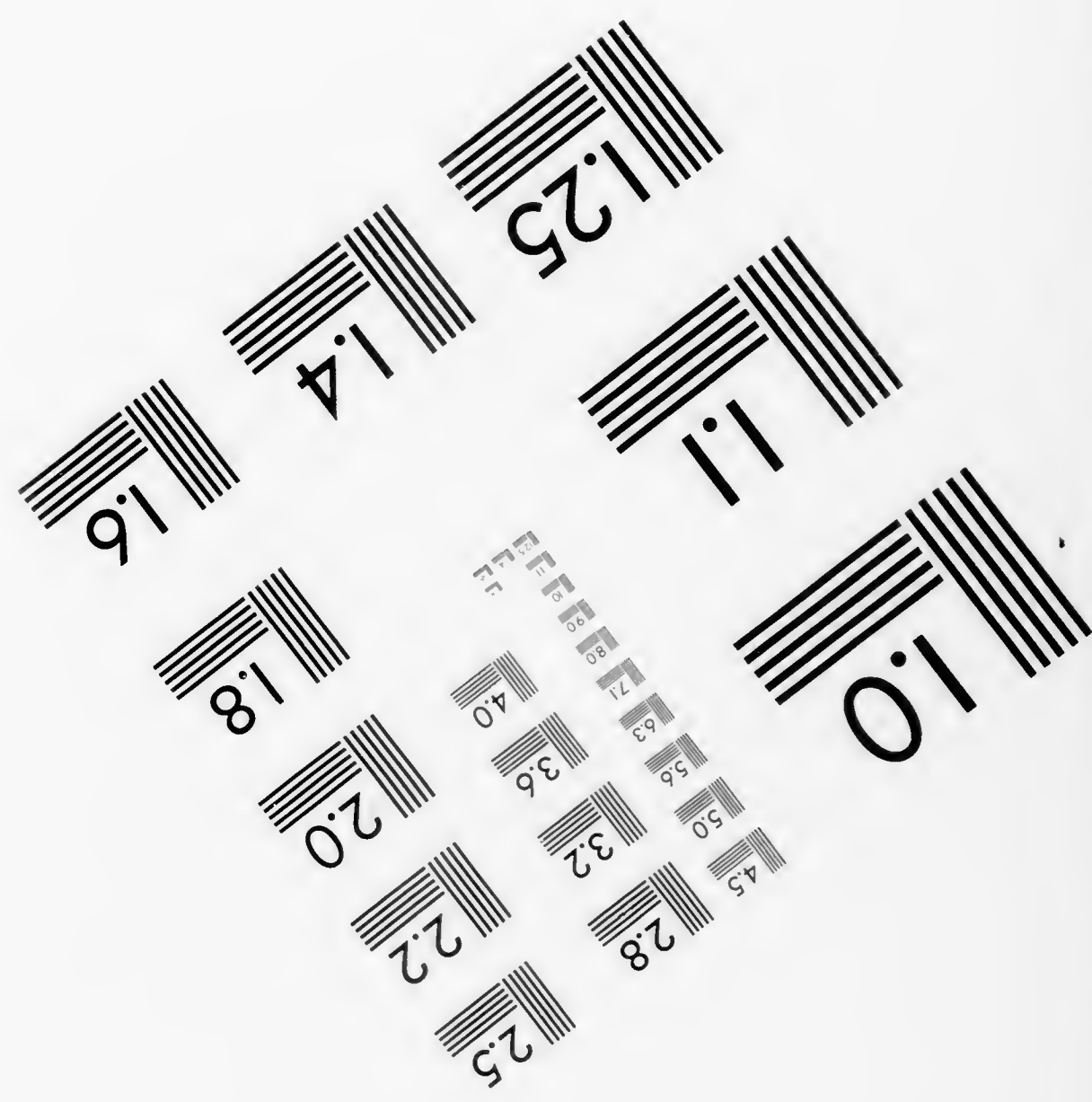
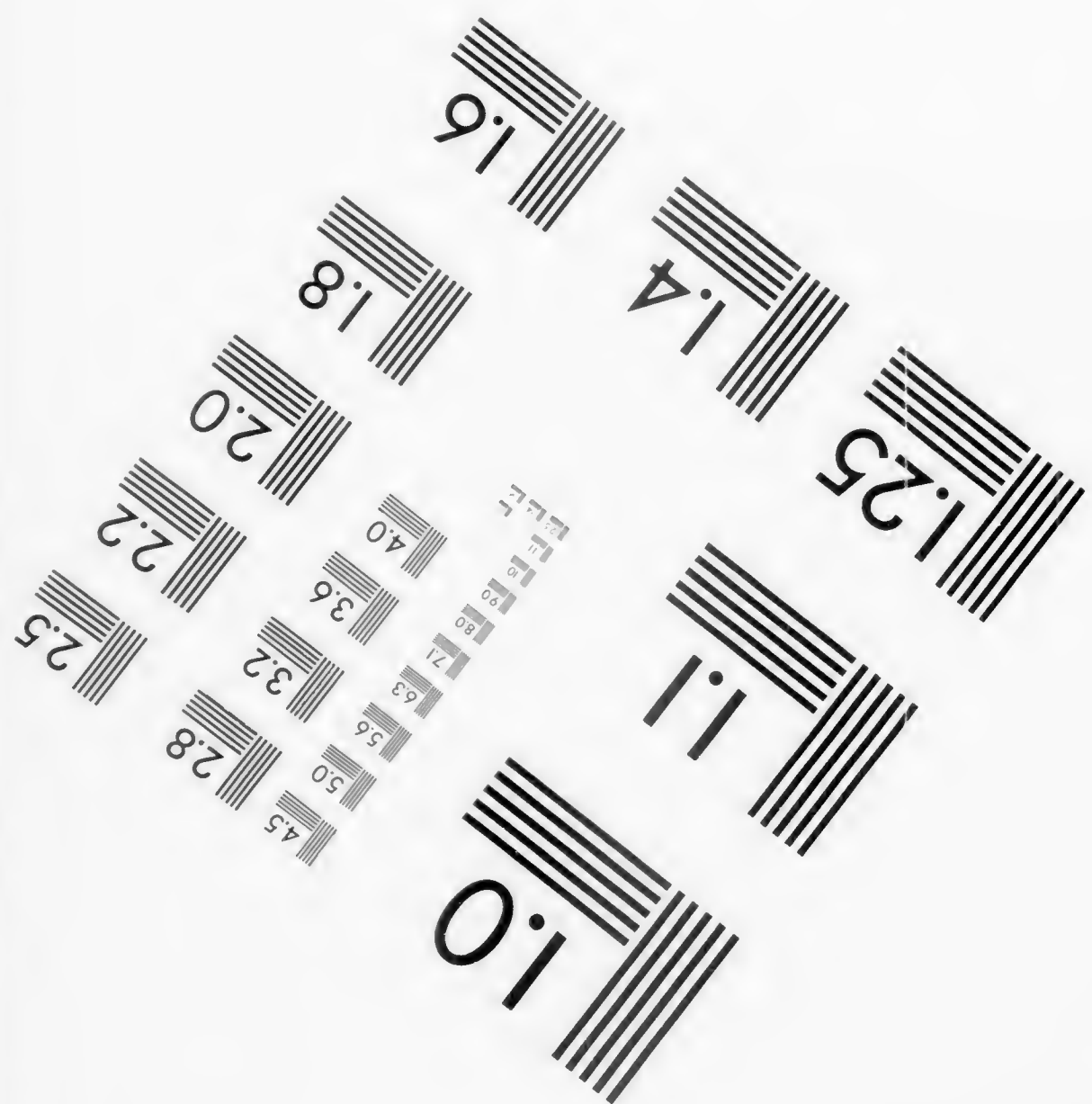
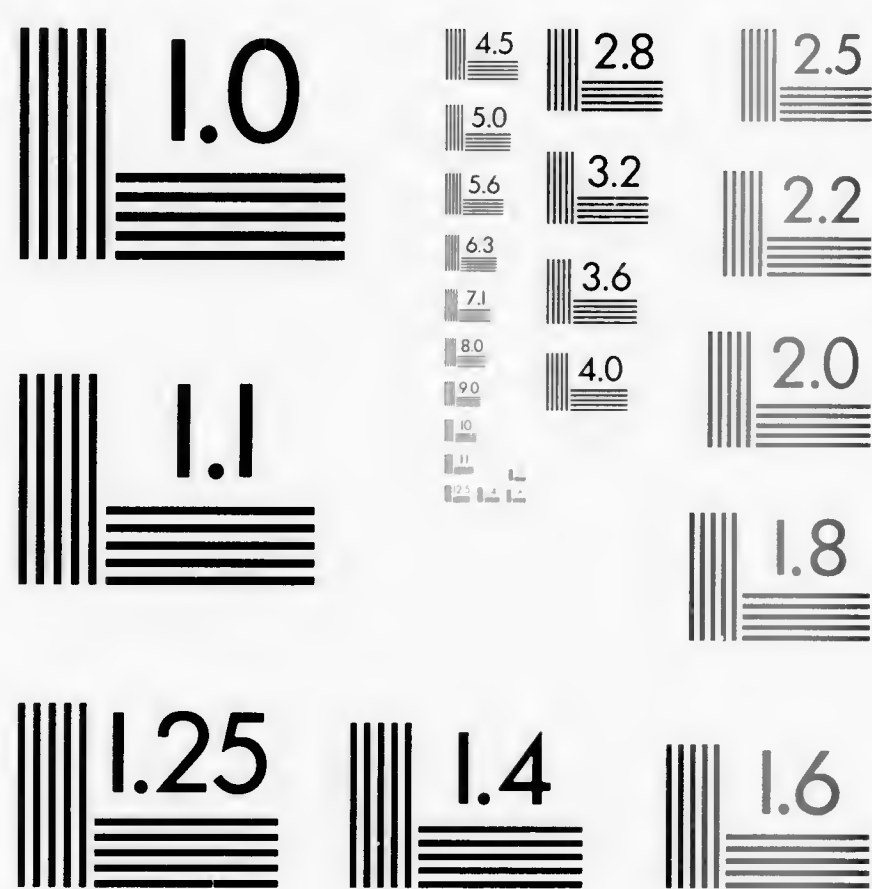


MS303-1980

Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.
Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in
CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 27

(Richter-Bernburg No. 63)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title: Jāme'o l-favāyed

(Richter-Bernburg No. 55)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title: Favāyed-e akhyār

(Richter-Bernburg No. 50)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title: Tadbīr-e ma'kūl va-mashrūb

**Modkhal-e manẓūm on astrology, not
catalogued in Richter-Bernburg**

88 fols., 175 x 115 mm

هو السحر



بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

از علامات امراض و امارات اعراض و غیره باید نوشت تا از مطالب آن کاف و تمام
از خواص و اقسام سفید و بزرگ و نازک و لا جرم عنان قلم بصورت این مرقوم که بحکم
الفرید موصوف است مصروف گشت امیدوار بر بغایت شایسته و خوشه است
که لغز اصقا و عین رضا مغر و منور شود و الا ان وقت الشروع فی المقصود بعون
المکمل المعبود بحسب حاج امراض هر مطلق تصداع حواشی پیش خط را از احاطه بود
و حواشی هر دو در باطنی از در و در سر و در گشت در پنج و عنایت در حرکت کن و طلب
و حرکت و خط و غش و سوس گندم مجموع و کوشان و در پیش پای صفت شود
مذکور کل خط و غش از هر یک بیشتر سوس گندم میشت همه در هیچ کاسبه است
تا به نیمه ابرو کم باشد و یک گندم تصداع و مکرر یعنی در دوسره از خون به علتش خشم
و در دوسره نیز همان است به باطنی از در و در سر و گشت تا از خون بد اما اگر توان
رگ سر از در گشت تا شربت زکات قند و آب لیمو و ترب گن و باش و عسل
عذای صفت زرب شربت مذکور قند غش و مثقال در هفت فاشق آب جگر
وصاف که نیم فاشق کلاب و یک فاشق آب لیمو و صافه نهند و باشتا غش
و نایند و این در دوسره از صواب و علتش بخوردان و در
چشم و روسته را باطنی در دوسره و اگر بود از صفرا ضدل میکنی باشتا غش
از اشتر به طریقی آب نانچ و زرافه یکشد و حواشی و اگر از صفرا

صفحه ۱۰۰

نیم سال
نیم سال
نیم سال

صندل غید نیم مثقال در نیم سال اگر شیر تر حل کرده و ده گلیان کنند زمان زمان
طلایند صفت شراب بارنج غده نیم مثقال صاف کرده و بکف
بروشته و زرد یک بقوام آورده بچوشانند تا نیک غلیظ شود و یک از و گیرند
و نیم مثقال آب بارنج اضافه نموده هر سه با یک شاق در هفت شاق آب حل
کنند و بیست و نعل نماند شاق یک که در هر صهار صفا و بر باید داد
بعد از تضحی صفا و ظهور از آن از صفا و زرد و غیره صفت منضج درند
صفا و تضحی و خرم کاسر نیم کوفته از هر یک مثقال الی لور بخار احمد و سبب
است عدد همه در ساله آب چوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بقدح
کرده نیم گرم بپاشند و غذا آب بخورند کوفته شاق شمر مرغ و آن یک کوفته
تقل کشیز را با تخم قشاق آب تر کنند که در روز و در وقت خواب
بهر سه بار هر یک صفا و باید که خورد و بپوشد صفا و یا خفیه با نقول
با آب ناز و شیر خردت اعلا صفت حبشه بنفشه و درم تریب که درم رب
سوس و لوبه و لیدر زرد و محمود و مشور و انیسون از هر یک یکی کوفته
و حبه باب خمر کنند و جبهات فرورند صفت نقوع سه بار یکی صفا
بیم مثقال بوسید زرد و نیم مثقال خرم کاسر نیم کوفته و کل بنیو فر از هر یک نیم مثقال
الوین با تخم زرد و نیم مثقال پستان سر عدد و ده را بپزد و یک شاق در چند آن که آب ناز

یا

بگذارد که شصت صفا و کنند و نیم مثقال شربت شیره دارد آب آن حل
و صاف کرده نیم گرم غریب نماند صفت رتیب آب بارنج شربت شیره
در نیم مثقال کباب حل کرده و صاف کرده و نیم مثقال آب بارنج شربت شیره
آن افزوده باشند و صفا و نیم گرم بپاشند صفا و بعضی بغیر و در
که از نیم شاق عسل شکر از هر یک و سبب و سبب و سبب و با عسل
صفا و بپوشد و آن کور و غنی قسط و فرقیون با زطلای شربت طریح بایان
ما زده شد طب کند که در از هر یک صفا و غنی قسط و چهار مثقال بنفشه
و غنی و عاقر قرحا و فرقیون از هر یک نیم مثقال خدیده و مثقال همه را نیم کوفته
در یک ساله آب چوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم مثقال روغن بنفشه یک کف
اضافه نموده بچوشانند تا روغن بنفشه و غنی و فرقیون و بود که
از هر یک نیم مثقال خدیده و عاقر قرحا از هر یک نیم مثقال کدش و بپوشد از هر یک
نیم مثقال همه را نیم کوفته و در یک ساله شربت آب چوشانند تا بنیمه آید صاف
کنند و نیم مثقال روغن بنفشه یک کف اضافه نموده بچوشانند تا روغن بنفشه
طریح بایان و بایان نیم مثقال در یک ساله و نیم آب چوشانند تا بنیمه آید صاف کنند
و نیم مثقال بنفشه و غنی و نیم گرم بپاشند میان مکه در سه بار
بغیر و بعد از تضحی و ظهور از آن از عاقل و قوام فارورده و غیره صفت بنفشه

و برند و بغم بادبان و باد بخور و باد سون و باد سادشان از هر یک مثقال بخور
 پنجم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و شانزدهم و هجدهم و بیستم و سی و یکم و سی و دوم
 در آب آن حله کرده و صاف کرده نیم گرم خستار فامند و غذا نخورند کنند
 صفت کفکند عمل بر کفک سرخ نیم گرم کوفته بیک سیمین عصاره میزند و چهار روز در لقا
 نهند یا بر کف سرخ بگویند و بکلاس یک کوزه یک ساعت بگذارند و یک ساله
 عصاره میخیزد و سه جوشن نهند و با عصاره نیم گرم اگر تر اغرض شد باید از آن شش گرم
 انگشت را از پاهای اخراج کنش یک صطیفه یا یک باره یا یک قوتایا
 صفت حب صطیفه تر بد و صبر قوطر و حب النسیل از هر یک نیم گرم بکافور و پوست
 الیسه زرد و از هر یک یک درم و در شش خط و محمود و از هر یک نیم گرم و الیسه
 و پند و نیم گرم عارلقون بمویند خردند صفت حب باره تر بد یک درم و حب النسیل و
 از هر یک نیم گرم شش خط و الیسه یک مثقال و الیسه و الیسه و نیم گرم عارلقون
 بمویند تر کند نویند و یک درم ایاز فیه و انما فیه نموده آب بادبان خردند و جها
 ساخته فرد و بند ایاز فیه و صطیفه و عفران و سنبل و حب باره و الیسه
 و پنجم و از پستی از هر یک مثقال صبر قوطر و حب النسیل و حب باره و الیسه
 همه را کوفته و نیمه و شش خط و الیسه و الیسه و الیسه و الیسه و الیسه و الیسه
 یا بر کافور و صطیفه از هر یک درم محمود و شش خط از هر یک الیسه و الیسه و الیسه و الیسه و الیسه

در آب آن حله کرده و صاف کرده نیم گرم خستار فامند و غذا نخورند کنند

باب

باب دایان کبیرتند و جها سخت فرورند و در آب بادبان و باد بخور و باد سون و باد سادشان
 باشد عصاره شش گرم و در و کافور فامند و با عصاره که در و سر تو را بکشد و سودا
 از دست مده شربستیمون را با از سر خود اگر او بخورد غذا نخورد و روغن بابونه و
 بادام طلا صفت شربستیمون آیمون صفت مثقال در خط کرده و در یک ساله آب
 جوشان ببالند تازه و خورند و پس هفتاد مثقال قند فید صاف کرده و آب میخیزد و
 از دو هر صمد یک مثقال و روغن قاشق آب حله کرده و غبث فامند صفت روغن
 بابونه بابونه تازه سی مثقال روغن کبک صفت مثقال و شیشه کنند و جمل روز در آفتاب
 نهند یا با لوز خشک نیم گرم و یک ساله آب جوشانند یا بنیماید صاف کنند و نیم ساله
 روغن کبک صفت نیم جوشانند یا روغن بامد صفت روغن بادام مغز یا ام مغز سی
 مثقال قند فید صفت مثقال بگویند و قطره حذاب گرم برده شند و در طبع سبک بر روی
 آتش که آتش شده ببالند تازه و خورند و شش خط از هر یک نیم گرم عارلقون
 سودا و باید و اد بعد از تضحی سودا و ظهور از آن از اجتماع در و قار و ر و غیره
 صفت منج و برنده سودا اسطوخودوس و باد بخور و کافور و بادبان و باد سون و باد سادشان
 و بادبان و اسطوخودوس و شش گرم کوفته از هر یک مثقال همه و در یک ساله آب جوشانند
 و بنیماید صاف کنند و بقیه فید شش گرم خستار فامند غذا آب بخورند و نیم گرم کوفته
 کوشن تا یکین در و از چند عفران و شش خط کنند یا عصاره که در و سر تو را بکشد و سودا

ابرام جو عارض خود را صفیه صفی و عفو شبر و ارجاست باید نه خور نفی
الو و نهند در آب کل نفیست و بایست نفی الو عبارت از ایلو الو
در آن گذاشته باشند و صلیح صاف که در ادب کل نفیست که صلیح
در آن خواننده باشند و صلیح صاف که در ادب کل نفیست که صلیح
از نفی اگر بدین سر است از الو علم باب آمد جاست تدبیر
بنفیت باید که بنفیت رافع ان بر آید کاست تدبیر و علاج تب غلو و آمد
ان شاء الله تعالی بد و در سر سام بر کس که در سر سام و لید آمده است
چون در علم آمده است بوش چه عیان شده است بر صورت اب بر آمدن
و لید آمده است بایست بول در سر سام و ال است در موت بواسطه آمد و ال
بر تا هر دو به ماده جانب و نفی بد و در سر سام بر کس که در سر سام
پند پش و پش و پش و پش که منتفی است خود مقصد بیوه همان زمان
ناید رویت انتفاع با در رفتن و اما کس که در سر سام و لید آمده است
که اگر در طلب و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی
اقبال بشه وقت انفس پش و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی
اعیوه که منتفی است و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی
و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی

دور محمد

و دار فلفو و نحس و داج و سپی و لوب و سید و ابله و شیط ج و راز و اند و ج
و خ و ی و ز از هر یک و مثقال بگویند و بنهند و همه را هم سرشته هر صبح یک مثقال
یا ده مثقال غلوه کنند و فرورند و غذا کباب یا قلیه خشک برند حتی و غوث
به عبارت اربطدان و نقصان فکر است چون از ماد و سر و و تر بود و غلوه
سر و بسیار خواب و ضرر یافتن از چهره و سر و دست و پا را بر قدر تو از حق و
روح شدت نور کار تو زین عارضه صد گوشت هر روز بخون بدار
میخورد که اندک باین خلوه است صفت بخون بدار فلفو و دار فلفو و قط و ج
و نوین از هر یک و مثقال سداب و جنطیانا و راز و اند و ج و حب القار و جندب
و شیط ج و خ و ز از هر یک یک مثقال همه را بگویند و بنهند و بدست و خا و مثقال
عدس که اخته و و مثقال روغن جوز و چهار مثقال و نیم عسل و در سرشته هر صبح یک
غلوه کنند و فرورند و غذا قلیه خشک یا کباب خورند صفت روغن جوز و بنویس مثقال
قند فینج مثقال بگویند و قطره چند مکاب گرم برورشند و بدست و روغن بادام
در صندل و دانه کور شد و روغن کشمش کفایت گرفتن عسل و در طرف بدار
از جانب و خ و ی و ز چنانکه عسلش نمایان شود پس با نر گرم کرده بکنند و دانه
سزکون داشته و دست افشوده دانه تا عسل که داشته باشد بیرون کشید و بگوید که
از باطل شد حسن و حرکت و با نماندن و در شکل که قرار در حال بود و بکار

غم زول و ساز و شاد معدلات مفرجه سرد مزاج اما مثال خود و غیرت و کرم
 نظایر صندل و کافور هم در علاج جنون رباعی هر تنه از دبدبه و عصاره
 انار و عسل و خون باید و چشمش هم بر صورت زینت آید که گوشش همه صدای
 چند و نه و عود هم در علاج جنون رباعی چون در بدن تو خلط سودا افزو
 دیوانگی است انون بسبب رطوبت باید که مداومت کنی بر مرعول که در دود این مرض
 چو از تشنه عشق مرصرت و کوه شیشه با لیمو لیا هم مردم لوند و بکار بولوا
 کثرت اختلاط بخوانان و اذیاد از حشرش با ایشان عارض شود عیش زردی
 رول و خشکی و بمان و کرب و آه و اختلاف بنضضه و قمر معشوق و بنید بایام
 او شود رباعی هر کس که بر او صدق عاشق بشود در طور و طریق عشق صاف باشد
 نزد یک طبیب طاق آن شوق و موصی است علاج هر موافقی باشد و اگر چه در حق
 می شود که کار نکند تا از شوق بخان رشت نهند و به عاشق بوازبان
 شود و این که کند یا عاشق و بقید تامل معید سازند به مباشرت و بی غیرت
 و دافع اندیشه شوق و قمر و این مرض حاکم کرده در نیمه صوت خواب
 متده های منع کنند و جمیع عارض صورت را نیز در میان نهند
 یغیر از یک شدن چشم بوقت برخواستن چون از بخار عرق عیش شستی عضاد و کمال
 و در آن وقت رباعی الاله در دهن او بخار آید و یک تار یک خوشم جو بر باخار

باید و خورد لکاب با قند شک و رسته و ناز و نمان بر سر و دوا در عین دین
 خون از بخار عیش عیش کنی به سر و رطوبت بر دوزخ بیست با عود
 بخار چون کرد و سردی در دیشا طریقه خود و میل سپاید کرد و از اثره باید شش
 لیمو و زرا غنیر کباب باید خورد و صفت اطر فیض اطر فیض صغیر گویند
 هم که سیاه و آه و پوست عید کابی و پوست عید از دود پوست عید از هر یک
 متقال همه را بگویند و به نهند و متقال روغن بادام صفتش به هر که شست هم
 ساخته تبت بالند و صید و متقال عید شسته هر روز و متقال عسل که کنند
 و در دند صفت شراب لیمو قند خید بخا متقال صاف که به بگویند تا نهند
 غلط شود و دیگر از دگر پوست متقال اب لیمو صافه تا نهند صرع به عود
 و متور است عیش در جفت که این سر و سبزی را که از زبان است با عید از افضا
 عسل صرع این که باید که رطوبت تر بریزد و از خوردن لحم کند قطع نظر و زرد
 خود خود صید او در دهم در علاج صرع لاجبی کارت ز قند را به بصرع بجا
 رک زدن جو عسل و مت کشت بدید و در کشت یقین که خلط و کرب سبب است
 خور مسهل آن که صحت نیست سبب سبب عبارت از باطل شدن جس
 و جوک جسم اعضاست چون از خون باشد عیشی یی که با با اعضاست
 غلبه خون است رباعی هر کس که زنج شکته در پا فساد جسم و هم حرکت و فساد

۹
 منصفه کباب
 سبب سبب
 عود و عسل
 زنج شکته
 در پا فساد
 جسم و هم
 حرکت و فساد
 منصفه کباب
 سبب سبب
 عود و عسل
 زنج شکته
 در پا فساد
 جسم و هم
 حرکت و فساد

که چشم و درخت او شود در دم باید که نه در یک وقت و نه در یک جا
 یامده و باقی چون صاحب بکشد را نفس است رود و نه بکشد در حیات او بشود
 که عکس تو تمام نظر اندازن شود دیده او دیده شود و نه در یک جا و نه در یک وقت
 است بعد از آنکه گویند علامتش در مورخ چشم بسیار خوب است و در کمال است و در
 و انوشیروانی و در سوره او خوشی چشم و هر قدر که رنگ و مو فاسد باشد و چون چشم
 کابوس شود عارض مردش آن چشم خوب است و در کمال است و هر ماده که در حیات آن
 شده است آن ماده را از تن بیرون باید کرد و نه بکشد در حیات او و نه در یک جا
 کرد و اگر خط و در یک وقت مناسب آن چشم باید داد علامت بد و در کابوس
 و باقی هر کس که بسیار کابوس شود و زخم و زهر و چشم و در کمال است و در
 باشد و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 سرد و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 عضو است که در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 قضا چند اند و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 و نه در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 یا که در آن حرکت و صاف کرده و یک قاشق آب بهر که اضافه کنیم گرم باشد

در کمال

و چشم و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 فالج و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 از حرکت اندازد و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 صفت ما، العسل و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 بخش کند و هر روز یک چشم را به پنج مثقال کباب آمیخته نیم گرم باشد و در کمال است
 فالج و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 آب بخورد و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 چو شانه آینه صاف کنند و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 چشم و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 بر دهن و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 به فالج و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 و در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا
 از سر پانزده و پانزده در کمال است و در یک جا و نه در یک وقت و نه در یک جا

وخته صلا کنند تا سه غبار شود طفره نقطه سرخ یا کبود بود و چشم را باغی در چشم
 تو این طفره ظاهر شد ازین نقطه تراغبار ظاهر شد چون دیده خود بدو گذر
 و اگر نگردد از نوادار شد طفره بفرمانده باغی در چشم تو ناخن برد
 بنشیند از هر گوشه چشم را چهره بود درین موضع فایده مند نزدیک حکیم روشنیابا
 صفت روشنیابا مس سخته و شاد و نج معلول از هر یک ربع درم صبر قوطی بود
 از هر یک ربع درم اقلیمیا از هر یک ربع کوفته و خسته صلا کنند تا سه غبار شود
 و اگر آب چشم چون از آب غبار چشم و چون از هر یک ربع درم اقلیمیا
 و اما مرض دموه چه از هر یک ربع درم اقلیمیا و بهر آن بود که نفخه و دریده هر دو
 در چشم برکت شود دیده بغیر بایستون نکشند صفت بایستون در سخته
 باز ده درم کف دریا و اقلیمیا از هر یک ربع درم و نج معلول و چند بسته
 و سه و سبیل از هر یک ربع درم قنقل و شند از هر یک ربع صبر قوطی و باغی از هر یک
 پنج درم و قرنی و شاد و روز و جوهر از هر یک ربع درم کوفته و خسته صلا کنند تا سه
 غبار شود و قخته العین بغیر چشم باغی و ده و چشم ترا حجب و درازد
 کند عارض کلکوت از ده چون پاک شود از هر یک ربع درم اقلیمیا و کدری
 باید که بکوبیم و شند و الی نقطه ریم و روز و الی صفت شاد
 کند از از زوت به کیش باز و در شیر خور که شسته باشند و دریا خشک ساخته

و انیون و کثیر از هر یک ربع درم کندر و باغی نیم درم خیده از زهرشت درم صبر قوطی
 همه را بکوبند و بنهند و خیده و خم مرغ سرشته تا خاک کنند بسیار صبر قوطی و بسیار
 رباعی در چشم و چون باغی بدو کرد و باغی بدو و اگر شاد و اگر شاد و اگر شاد
 بعضی تا چشم بهم زدند و اگر در شاد و اگر شاد و اگر شاد و اگر شاد
 نقیه غریبه موضع روشنیابا چشم چون از هر یک ربع درم صبر قوطی و شاد
 از جوی در باغی و در دیده چشم را بدارد و باغی و باغی و باغی و باغی
 از ده که اگر شاد و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی
 کند صبر قوطی و شاد و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی
 و صطکی و کثیر از هر یک ربع درم کندر و باغی نیم درم خیده از زهرشت درم صبر قوطی
 بمویند هر که زاننده اضافه بخوابد باین چهره کنند و جها بنده فرد و بنده ضیق
 الحاقه بفرستند شاد و نقیه غریبه چون از غلبه رطوبت و شاد و شاد و شاد و شاد
 ظهور از چشم باغی صفت حده اگر شاد و عارض مرد که کوبیم که صبر قوطی و شاد
 در خولو که غیر رطوبت نبود باعث آن و غش شاد و غش شاد و غش شاد و غش شاد
 شاد و غش شاد و غش شاد و غش شاد و غش شاد و غش شاد و غش شاد و غش شاد
 قوت نماید چون از رطوبت و غش شاد و غش شاد و غش شاد و غش شاد و غش شاد
 رباعی صفت صبر قوطی و شاد و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی

که بویا و در یاد از مواد عظیمه علاتش که درت حواس و کرانی سر و غلیظ و ک
رباعه از آنکه تراوشتم باطل شد بحسب سبب و بدست گذشت اخلاط غلیظ
که موجب آن میازد و در او سهل توان عاف شد صفت مسهل و اخلاط غلیظ و
صبر و تدبیر که درم شحم حظار داخلی سبیل و غفران و در آن سببی و اسرار و
سبان و مصطلکی و استیت و محمود و در بد و سنجیده از آنک نیم و آنک نیم و آنک نیم
و خفته تاب خیمه کنند و جهاخته فرد و بدنتی الف یغیر بد و آنک نیم و آنک نیم
خط طوره در جوار پی می باشد علاتش نیست در آن سببی و سیر زنا و ده و کم شود و با عی
از غیر آنکه درین گیر و طبع همه کس از و میدان گیر و نباید به طیب سبیل و کفته
از و در و او و میدان گیر و نباید و هست در تنی الف آنچه در غرض و
بعد از آن باید و مید به غیر و غیر یا بل حاشا شسته خا و الف یغیر خوشی و
چون از آن صفا باشد علاتش سورش و مرغ و چو آن و بسیار میل با ش
رباعه از عیش زگر خفته به طبع و تدر و خوشی و غیر خوش آمده فرد و شمشیر
و آب بر ک خفته و بار و غ با و ام طلا باید که صفت روغن با و ام در و در و مذکور
در رفته الف یغیر شمشیر و خواهد بود که شمشیر مرغ و غ و غ و غ و غ
رباعه از غیر تراوشتم باطل شد بحسب سبب و بدست گذشت اخلاط غلیظ
که موجب آن میازد و در او سهل توان عاف شد صفت مسهل و اخلاط غلیظ و
صبر و تدبیر که درم شحم حظار داخلی سبیل و غفران و در آن سببی و اسرار و
سبان و مصطلکی و استیت و محمود و در بد و سنجیده از آنک نیم و آنک نیم و آنک نیم
و خفته تاب خیمه کنند و جهاخته فرد و بدنتی الف یغیر بد و آنک نیم و آنک نیم
خط طوره در جوار پی می باشد علاتش نیست در آن سببی و سیر زنا و ده و کم شود و با عی
از غیر آنکه درین گیر و طبع همه کس از و میدان گیر و نباید به طیب سبیل و کفته
از و در و او و میدان گیر و نباید و هست در تنی الف آنچه در غرض و
بعد از آن باید و مید به غیر و غیر یا بل حاشا شسته خا و الف یغیر خوشی و
چون از آن صفا باشد علاتش سورش و مرغ و چو آن و بسیار میل با ش
رباعه از عیش زگر خفته به طبع و تدر و خوشی و غیر خوش آمده فرد و شمشیر
و آب بر ک خفته و بار و غ با و ام طلا باید که صفت روغن با و ام در و در و مذکور
در رفته الف یغیر شمشیر و خواهد بود که شمشیر مرغ و غ و غ و غ و غ
رباعه از غیر تراوشتم باطل شد بحسب سبب و بدست گذشت اخلاط غلیظ
که موجب آن میازد و در او سهل توان عاف شد صفت مسهل و اخلاط غلیظ و
صبر و تدبیر که درم شحم حظار داخلی سبیل و غفران و در آن سببی و اسرار و
سبان و مصطلکی و استیت و محمود و در بد و سنجیده از آنک نیم و آنک نیم و آنک نیم
و خفته تاب خیمه کنند و جهاخته فرد و بدنتی الف یغیر بد و آنک نیم و آنک نیم
خط طوره در جوار پی می باشد علاتش نیست در آن سببی و سیر زنا و ده و کم شود و با عی
از غیر آنکه درین گیر و طبع همه کس از و میدان گیر و نباید به طیب سبیل و کفته
از و در و او و میدان گیر و نباید و هست در تنی الف آنچه در غرض و
بعد از آن باید و مید به غیر و غیر یا بل حاشا شسته خا و الف یغیر خوشی و
چون از آن صفا باشد علاتش سورش و مرغ و چو آن و بسیار میل با ش
رباعه از عیش زگر خفته به طبع و تدر و خوشی و غیر خوش آمده فرد و شمشیر
و آب بر ک خفته و بار و غ با و ام طلا باید که صفت روغن با و ام در و در و مذکور
در رفته الف یغیر شمشیر و خواهد بود که شمشیر مرغ و غ و غ و غ و غ

شد و عاف یغجون رقیق بخران از بجران باشد عیش آن به در روز
بجران چون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم و بیستم و عارض شود
رباعی خون رقیق بخران باشد اگر بکشد خون خضر جان باشد و اندم
به بجران بود و حکیم بستر بقیق کند راسان باشد بستر خون سپید قاق کند
و غیر آن او در عافیه بعد از این خواهد آمد چنان باشد که گوشه و پنجه در بسترند با
در آب بستر تر حل کرده و بچکانند یا لکه گمان کنند رافش بکند و بعبیده شحم مرغ
تر کرده بدان الوده سازند و در سوطخ بپزند و بعد از او در عافیه رباعی
و از در عاف آنچه مشهور بود دیگر با تو گویم ز وفا و رجو یا فیون و دقاق کند
نوک و عدس کند و افاقا و کافور بود کام بخران و آمدن رطوبت از دماغ
بجانب کلو یا بنو و بعضی از راه بجانب کلو فرو داند زله گویند چون از کمر فرو عیش
که در آنجا از دماغ فرو داید و سورش کلو و بستر رباعی از راه ز کام کرم حاد
که دید پس فایده از شراب بنو فروید چون ساخت پس شربت مذکوره غذا از آن
چون شربت افق و صفی شربت بنو فروید و در میان چهار مثقال در یک ساله آب
جوشانند یا نیمه آب صاف کنند و چهل مثقال قند سفید صاف کرده میزنند و بچکانند تمام
آید بیستم در علاج رگام چون از سر در باشد عیش سر در آنجا از دماغ فرو داید و
و اگر این سر در در رگام رباعی و آنجا رگام را از سر در کند و از آن شراب خوشترت روز

از کبر و عداوتش در دوسر خورشید است و در صف اول از دستان آن در میان آن
 اگر قلع کردید پدید آید از راه علاج بر نباید کرد و یک کفار و کل سرخ و ساق بود و بود
 که در کاه باید پیشید هم در علاج قلع چون از سر در شمشادش در غنچه می
 خوشش است و در دوا و سر سباهی آن در دوا و اگر قلع شد اگر در دوا
 فردی بسیار در دوا و شمشادش بود و بهر دوا که در دوا و اگر در دوا
 الماء من الفم یفرقن آب از دمان چون از غنچه میجو عداوتش عدم تشنگی با بار
 عداوت غنچه میجو است با عی چون آب در سر در از دمان بود و در دوا و هر چه بود
 سر غنچه میجو باید بهر دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 صفت کواشش زهره قند سفید با نبات صاف کرده صد مثقال بخورند تا
 غلیظ شود و یک از دگر کنند و در مثقال زهره یک با زرد زرد که در دوا و اگر در دوا
 و در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 بوز از سر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 بوز و بوز کواشش خود و در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 عود قلع در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 تا قلع کبر و سبیل و غولان از هر یک در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 و در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا

تشنگی و سبیل و غولان از هر یک در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 آید از هر یک در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 علاج آن آید و بعد از آن در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 و آب از آن در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 و در مثقال شش مثقال نیم شکسته و آنکه همه را کوفته و چخته بهر مثقال آب
 و پنج مثقال کلاب و در مثقال صمغ عربی را در آن حل کرده باشند و جها
 کنند هر یک مقدار بخورد و در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 و در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 جدا جدا کوفته و چخته بهم آمیزند و صلایه کرده و بکلاه که کثیر از سفید با صمغ عربی نیم
 مثقال شرب در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 سازند علاج امراض دندان و در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 عداوتش و حرمت یافتن از آب سرد است با عی دندان ترا چو کبر و از کبر و در دوا
 که در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 باشد و کذب باید خورد و صفت یکجین قند سفید صاف کرده صد مثقال بخورند
 تا یک غلیظ شود و در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا
 فاشی و در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا و اگر در دوا

و مثقال نیم کوب خسته در یک سال آب جوشانده تا نیمه اید صاف کنند و یکقاشق
 آب بر که اضافه نموده زبان زمان نیم گرم غوغه کنند و غذا شود با کوبیده
 تخم و دانه پسی و غوغان خورند و رم الله تعالی بفرمان زبان را با میانی
 زبان اگر زخمت باشد سرخ زبان رخ زدن بشیر که اگر زنی دشتن قول
 حکم نزدیک خورند چون بشیر شقوق اللسان بفرستند زبان چون از ناده
 گرم خشک و عودش خشکی و مان و نشانی و به غرضت ربانی هر کس تشق
 ریش باشد نوش بر سخی او نشاند باید که کثیره در لعل آب پوشش حل
 کرده مدام در دهانش نشاند قرصه اللسان بفرستند زبان چون از غلظت صفا باشد
 غلظت زبان و در شیر زبان و سرعت نبض است ربانی هر که به کورش زبانت
 بشیر استنیل است و نوبت بشیر باید که لعل آب تخم به سینه یا بشیر خود
 دانت به حفاف اللسان بفرستند زبان چون از کرم خشکی و عودش بسیار
 مبداء آب و محکم نبض و زرد فادوره است ربانی چون حال خشکی و مان باشد
 که باعث آن حرارت چیده است از مضطرب کردن لعل آب پوشش یا بشیر
 خود بر طرف خود به علاج امراض حلق و بخلق فضایی است به در دهان
 و لوزین و مر و قصبه نشاند و رم الله تعالی بفرمان لوزه و ان حشر از ناله
 حلق از بخت شپیره ربا عار از درم لوزه احوال تو بد که نماند خون لعل

در

رک باید زده و اندر سماق بایدت غوغه ساخت به چند اندک شکر خاص ازین
 علی بد صفت غوغه مذکوره سماق نیم شت در یک سال آب جوشانده تا نیمه اید
 صاف کنند و قدر کباب ضم ساخته نیم گرم غوغه کنند شکر خالص الهامه بفرست
 شدن لوزه به غرضتی لوزه که از اعراض شد بلغم جو بود ماده اش در رود
 باید زرا غوغه زده حکم خود را بکنجیت از ناله بد صفت غوغه مذکوره خود
 و مثقال نیم کوب خسته در یک سال آب جوشانده تا نیمه اید صاف کنند و بد مثقال
 بکنجیت صفتش در وجع کشت اینخته نیم گرم غوغه کنند شکر خالص الهامه بفرست
 شدن دو لوزه و دمان ربانی چون سستی لوزین حادث گردیده احوال
 و از حد و شت آن گردیده که غوغه ساز ز کباب ماز و به ظاهر ثبوت فایده
 به حد و غلظت غوغه مذکوره ماز و به حد و نیم کوب ساخته در یک سال آب جوشانده
 تا نیمه اید صاف کنند و قدر کباب اضافه نموده نیم گرم غوغه کنند خنثی
 بفرورد که چون از خون شد عودش بر کباب و به حشرش ربانی در رود
 که جو فصد که در بخور آب لوزین نبوده از آب سماق و شکر آن غوغه اید
 هر چند به شش نبوی که صفت شربت نبوی در کام گرم مذکور شد باید درشت
 در خنثی و حبیب فصد را بد فاست کنند تا موجب ناله صفت شود و ناله
 فصد ربا که در زیر زبان است و در ابتدا فصد از غوغه حد کنند غوغه در ا

تو که است و الم حذب ماده نمیدکند و بعد از تصد اب ساق و امثال آن از آب
 زرد و شاد و غوره و سرکه و انار و شش و غیره اینها نیم گرم غوره کنند و غذا
 مانده مغز و شسته و اگر آب شیر زباب بزنند بر آب آب با آب نارنج خورند و این
 طبیعت بختی در روده خود را بکنند و نزدیک باشد به مثقال مغز و سرکه و یک
 پیاله شیر کاه یا شیر بسوس کند و صحر کرده و مثقال روغن بادام صفتش
 در صداع بود و در معدوم شد اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غوره کنند و غذا
 بخورند نیم کوفته و آب مرغ بپزند و شش و مثقال روغن بادام و مثقال روغن
 العسل و الحلق بپزند آمدن زرد و کوه و شش اندوه و خروج خون رقیق
 از خلق است رباعی از خون کوه زرد و لوده خبر خون آمده هر دم از کوه یا
 نو بدیده که غوره سار ز آب خورند نمک حزر بود ترا انون نافه صفت
 غوره مذکور و خورند نیم کوفته و مثقال روغن بادام بخورند تا بپزند و صاف
 کنند و چ مثقال نمک در آب آن صحر کرده نیم گرم غوره کنند و فراموشی
 ریش کوه و شش در دهن و این روغن نیم گرم بادام و عسل و عسل و عسل و عسل
 نقد بر کوه نیم گرم خورند و در کوزه نیم گرم کل و از زرد و سرکه و سرکه و سرکه
 روغن بنفشه مراد بود و روغن کرم و روغن شسته از کرم کافور و روغن کل خسته
 باشند و طریق ترش است که بکند و نیم گرم کافور و در سه درم و نیم روغن

نیم گرم کافور و در سه درم و نیم روغن
 کافور و در سه درم و نیم روغن
 کافور و در سه درم و نیم روغن

کل و صفتش در حقه الاذن که شست حل کرده از زرد و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه
 اصافه نمایند و غوره کرده یک یک را بر زرد و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه
 حرم نیم گرم بپزند شش و العظم و الکلی و الحلق بپزند شد استخوان با خار و کوه
 رباعی چون ریه استخوان با خار و کوه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه
 از زرد و سرکه آن روشش بپزند شش و العظم و الکلی و الحلق بپزند شد استخوان با خار و کوه
 علاج این مرض خاصه ناظم است رباعی سوزن خود و بر و کوه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه
 باشد از کوه و سرکه باید در مسوده مثقال طبع سوزن زرد و آب با آب کوه
 طریقی است که مقلط نیست به مثقال روغن بادام و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه
 و بپزند و صحر کرده یک قاشق شرب الی و این روغن و بپزند تا بپزند و سرکه و سرکه
 نزدیک نیم ساعت بخورند و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه
 پستان سرعه همه را در یک ساله است تا بپزند تا بپزند و سرکه و سرکه و سرکه
 و از بازده مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرم نیم گرم باشد تا بپزند
 اجابت کند و سوزن را به مثقال روغن بادام و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه
 و در کوزه با دهن حش و شش و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه
 و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه
 از خلق معده و شش و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه

۵۷

رباعی شکی نفس را چو سازد در بخور باید از نور صحبت و نور از بزم اگر بود
 بده آنچه شد بهشت در عارضه ز کام بار دند کورت اشارت با آنچه شکی نفس را
 مصرت بیای تنی نفس اگر یکس کرد و داری دشمن بوی دشمن بوی بد و دود و غبار
 از بوی بد و دود و غبار شکی است آب خنک و امیلی و نونم و دندار و نفث
 الدم بغیر ظاهر شدن خون برفه با آنچه یاقوت رباعی از نفس است جوکار
 گردد و ثوار از آن جو و عدس غذا کن رنهار و شراب انجبار غیب میکن
 با باده ضعیف و کمر باه کن و صفت شربت انجبار انجبار نیم کوفته شش شقال در یک
 ساله اسحق شاند تا بنیمه آید صاف کنند و بر شقال قند صاف کرده امیزند
 و بخور شاند تا بقوام آید علاج امراض سینه و شش و یغیر حشمت علی شش
 شربت زیم و امیر و بر آمدن ریم بر نهشت و فرق میان ریم و نعیم است و چه ریم و
 بر شش افکند بوی بد ظاهر شود و چه ریم و بر آب اندازند به نشیند و بی از بخت
 سس کسی باشد زار و زار آب جو شیر خورده او و زنده باشد هر چند این
 مرض مداوا نشود از بهر سس رذوا است مداوا است از بهر یغیر سس شش
 علامت شربت زیم و امیر تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه کن الا بر شربت رباعی و مداوا
 ریم آب گل میخورد و مزاج شربت بنفشه میخورد و آن لحظه خاطر است که روی
 غذا از آب جو و ماشی عدس در یک صفت شربت بنفشه شربت بنفشه شربت بنفشه

قد غلبت في الحال بسوء تربت انما ركه صفته في نفس الدم كدشت نرند شوم
 دانت الحجب نر كوند بغير اناسي ده در نوا صر بهوت عكاشت دايي
 و تشك نفس و ظم بهوت باي احوال توام رنومه چون داد خبر كويم
 تار بر از خوف و خطر كشتن كبايلين و غيبت فرما آب غنا و شربت
 بنور در كبايلين كيكو كونده از كافت اندام فردر شربت
 شربت بنور و حناق نر كوند ذات الصدر بغير اناسي ده در نوا صر
 جو عن نشست دايي سيب باي ار در و نودر سینه ز انداز در ادر
 دانت صدر و در غير خط از اغذيه جو آب كك جو و ماشش و ز اشتره جوي
 شربت بنور صفت شربت بنور در نومه كير يافت شربت بنور نومه
 و ذات الریه و ذات الصدر اخراج موده سهل نباید و بجهت الكفا باید
 نمود ربايی از انكه كمر بوقت علم و نظره اخلاط زينه از تخرج سیده در نومه
 و ذات الریه و ذات الصدر حقه كی فرام دارد و در كار صفت حقه نومه
 و ذات الریه و ذات الصدر كود منده بجهت و ساق بنور و غيب
 الشب و كل خطر از نر كه متقال غنا بستان از نر كك عدو الونجا و كود
 مونا صر نر كونه بجهت متقال اب حقه نر نر ماله همه و در كك سده حقه نر
 تا نيمه ايد صاف كند و است متقال شربت در آب آن حل كرده و صاگر در متقال

روغن كاوا صاف مانيد و نيم كرم كند عسل ج امراض و خفقان طنين
 دل خواه باد و هو خواه غير ان ربايی از خفقان حقه طلق بهر شربت بنور
 كك حقه نر نر ماله صفا شربت بنور افروز در بر خور و شال و دوازده كك نر
 هم در علاج خفقان چون از غلبه صفا شربت بنور عكاشت خشي و مان و شل و شربت
 بنور و ز در نوا در بهت ربايی از خفقان كرم در شربت بنور نر نر نر نر
 برين شربت بنور كا فوز و كك آب سيب و صندل از نر طلا بكد از نر صفت
 طلا بكد از نر صندل بنور متقال كا فوز و داند در نر متقال آب سيب و متقال كك
 حل كرده بركت كك نر در و نر موده از طعام خاليه شربت بنور طلا بكد
 در علاج خفقان چون از نر شربت بنور نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 و در نر ربايی از نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 انكه نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 هم در علاج خفقان چون از نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 ربايی از نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 از نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 صندل نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 انكه نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر

مشقال قند خجسته قال بوند و سبب نور و عن جوزه در حق و رجوت نکرشد
 روغن کشند و عن بنو ذر که کل بنو ذر بانی نازده نازده مشقال روغن
 بادام هفتش در دار که شد صدقال در شش کند و چهار روز در آفتاب بنند
 یار که کل بنو ذر شد که نیم ش در یک ساله آب جوشانند تا بنیماید صاف کنند
 و نیم ساله روغن بادام اضافه نموده بپوشانند تا روغن خامد معشی که بغش شهر است
 رباعی در عیش و شادی و دینش کن بانه بکده سبب چیست مکن و رود را
 کخون سبب است فی الشل یا صفا یا مادمه و دیگر بغش بر دار نهسم و در علاج
 عشی با عی اغش دل کس کند چو شتی اغش بر زنگش و خطر کرد و باز
 باید زنی کلاب سر دشن بر در شانه ردا تر از بخود آید باز علاج امر افی
 بستان علامتش در مود و صفا و در سر حذر در اما سست و در بغر و مود او خفای
 و بر آن با عیستان چورم کند بغش در دار که عاقر شود مکن مرض و رود را
 روز و سه بار با نعل تو یکوب مود بکنج پس صفا شش یا صفت بکنجین
 در سترخا الهات کشت قد اللین بغش شیر با عی چون که شوست
 شیر و طعمش شیرینی سستی نهاد و در طریق پریند آب جو خور شریت بنو ذر
 و خور دن آنچه گرم باشد بکوب صفت شریت بنو ذر و دنت الصد و شسته
 علاج امر افی مده و جعه مده و غیره و مده چون از باکو عی مشقال در

ادونی

از مود و صفت رباعی از باکو در مده و مده عی شش بنو ذر
 داشتی با شش بنو ذر بنو ذر بنو ذر بنو ذر بنو ذر بنو ذر بنو ذر
 صفت شریت بنو ذر بنو ذر بنو ذر بنو ذر بنو ذر بنو ذر بنو ذر
 چج کاسنی و کاد زبان و کسوت از هر یک نقالی همه را در یک ساله آب
 جوشانند تا بنیماید صاف کنند و لبی مشقال قند خجسته صاف کرده امیرند و جوش
 تا تمام آید هر صبح دو دار و ده مشقال در آب کلاب حل کرده بکشد و بنو ذر
 چنی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم غبغب نمایند و غذا بخور آب کنند و بعد از آن
 در در مود و صفت مود و صفت مود و صفت مود و صفت مود و صفت مود
 سر که که شسته بند و در یا خشک ساخته و بریان کرده صد مشقال منقل سی مشقال
 رنجبیل و سد آب یا بود و نه از هر یک چهل مشقال بپزد و در مانی یا نیک و ده مشقال همه
 کوفته و چینه بعل که اخته سه وزن او و پیر ششند و از یک مشقال مود و مشقال
 غول که کرده و در نهسم و در علاج در مده چون از غلبه صفا شش عی شش
 شش و تخم دنان است و چون از ششیلای بغم بود آب رقت دنان و عدم شش
 رباعی که موجب در مده صفا شد و پس از شش آن بمقد صحت است
 و رباعی شش آن در مده مود و اخراج که مده است که بر بس صفت
 رس شش و رنجبیل و منقل و در مده مود و عاقر مود و مود بنو ذر از هر یک شش یا نیک صفت

مثقال و بعضی شکر مثقال و نجس و فلفل از هر یک دو مثقال و نبات مثقال کنند
 و باقی را موقوف بدارند همه را کوفته و بخته هر صباح یک نعلبخت میل کنند
 هم در عسل ج در معده چون آن شود باشد علائقش شش و دانه و سوزش
 معده است رباعی در علت در معده چون داند کس که گین رنج رنج
 سودا شد و پیش باید که حوز و سسل و بریزد از الح قه و شب آن مثل
 عدس و بعد از قه بعد از لعل مزاج بدو المثلک حلوا نوش و در گوشت ص
 دو المثلک حلوم و اریده با سفید و کربا و مرجان سفید و آب شکر موقوف در نبات و
 عرق از هر یک مثقالی بهمین سرخ و سفید و سسل و قاقه و قرقفل و سازج و هندو
 و جند پسته و در فلفل و نجس از هر یک نیم مثقال مشک و انگی همه را کوفته
 و بخته و عسل نالکد اخته خام بدو وزن ادویه بپوشند و از نیم مثقال نالکد مثقال
 غول که دره فروزند صفت کوشن در و شیر که عبارت از آنست که بپاشند
 در شیر که کد آنست بپاشند و در سایه خشک ساخته صد مثقال در صد مثقال آب
 جوشانند تا سیصد مثقال بماند صاف کنند و بدو یک مثقال قند سفید صفت
 کرده بپاشند مثقال حل که اخته نیک بگویم آوردند و بر کل سرخ شش مثقال معده
 کوفته و نیم مثقال قرقفل و صطکی و امارول از هر یک سه مثقال قاقه صغیر و قاقه کبار
 و بن باز و قرقفل و جوز و باد و سسل و زرب از هر یک دو مثقال کوفته و بخته همه را بهم

اینرند و نیم مثقال زعفران و نیم مثقال مشک اگر ماند کفیدی صلی که در کوشند
 در قدری کلاب حل کنند و اضافه نمایند و از یک مثقال باد و مثقال غول
 کرده فروزند و در معده بپاشند و علائقش در دانه و سوزش در دانه
 ربان و در صفراوی تب بپوشد و در دانه و سوزش در دانه و سوزش در دانه
 و در سوداوی محکم آن رباعی چون معده کد از نیم خون ابله
 خون کم گین در و مد و بخود نیم هر اس و در ماده و درم بود خط و بکوه خرقه
 مد او استناسی که کانی از خاک معده است مع دفع هر بوی خارج از
 طریق فم علائقش در صفراوی از روی آنچه بقی دفع شود و در بپوشد و در سودا
 سیاهی است رباعی در علت فی کوه صفرا احسان جز حشر آب و
 بپوشند در خط و در بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد
 شرب آب به صد مثقال قند سفید بخته مثقال بپوشند تا بگویم اید یا بپاشند
 مثقال قند سفید و صاف کنند و در یک مثقال رب بپاشند تا بگویم اید یا بپاشند
 صفت رب بهی آب به بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد
 در علاج و در کدشت صفت شرب مینه و نجس و قاقه و قرقفل و
 از هر یک در نیم کوب بخته و در صد مثقال آب به بپاشند مثقال شرب
 و شاند تا بنیم اید صاف کنند و بپاشند مثقال قند سفید بپاشند تا بگویم اید یا بپاشند

14

یا بنوعی معده از طعام چون از بطن راجعی بود که بنوعی معده ریزد و لشور او عدم نشانی شود
 و ثان است رباعی هر گس که بود علت جری البقرش هر لحظه شود و ضعف بدن
 بیشتر خوشحالی او فزون شود و زرد و زرد میسوس اگر دهند شام و سحرش
 صفت میسوس کل سوسن چهل عدد قسط نیم کوفته و قرنفل نیم کوفته و قصبه
 نیم کوفته و اسارون نیم کوفته و سنبل و صطکی از هر یک دو درم ملح اندرانی و مسیخه
 نیم کوفته از هر یک سه درم عود بلسان نیم کوفته چهار درم رغوان نیم درم مشک
 دو دانگ روغن بجان یازت بکدرم و نیم مثقال شکر و شربت یوسفی گویند
 چهارمین شرع را در شیشه گند و شش ماه بگذارند صفت مشرب مذکور بشیر
 انکور و سه من بچوشانند و لاف بر دارنداده من باند هفت من آب خناده نموده
 بکند و جوشش بکند و دهند و در خم کرده گرم بپوشند تا بجوش آید و از جوش باز آید
 شهوت کلبیه که عبارت از بسیار میل غذا و عدم سیه یا از اینست چون
 از بسیاری ریختن سودا بطن معده با علایش تری که رنگ خشکی و ثان و شرار و غ
 رباعی در شهوت کلبیه که گویم فاش آب بخورد و شرعه و اگر اخود و شش
 هر چه شور یا شش یا تر است از خوردن و از نخیز که بزان میباشند ف
 شهوت که کنایت از اینست که در بکل و آن است رباعی از آنکه بوسیل
 کل و آتشش یعنی بره مرض در کون جالش هر خط بدی که باعث آن شده



در نفع برون کن بقی و اسهال منضمه یعنی حرکت مواد فاسده که بقی اسهال
 و اسهال دفع شود و اگر کسی که شدتی و اسهالش شد از قی
 اسهال دیگر کون حاشش آید با شش و پنج و بال غشش ده ساز از حش
 در عارضه فاع بال شش علاج امراض جگر و رم الکبد یعنی اماس جگر
 در رموی تب ایمر و در و کرانی و سر خشک و حلقه است و در صفراوی تب
 و زردی زبان و بر آمدن صفرا بقی و در بفرز می اماس و در سوداوی محکمان
 با عی هر کس که جگر درم کند از حشش رگ زن که رسد نفع زده از حشش
 و زاده اس خضاد که آمده است مسهل طلب کن ز بدن هر حشش عیش
 مغرط یعنی تشنگی که از خسته ال در گذر و چون از گرمی معده یا جگر باشد
 علاتش است که باب سرد زیاده از هوای سرد راحت یابد و چون از گرمی
 دل بود آنکه هوای سرد زیاده بخورده از آب سرد منقطع شود و با عی از گرمی اگر
 نمود تشش عیشش از راه علاج آن قدم باریک شش از اغذیه است
 خوره تو خست مسکن و از اثر شربت انار بچوشش صفت شربت انار
 مذکور است انار بچوشش یک فنجان نیم می بخورند تا بوقام آید یا قند عید
 متقال صاف کرده بخورند تا غلیظ شود و پست متقال رسب انار اضافه نموده
 دوسه حبش و دهنده صفت رسب انار از بچوشش متقال بخورند تا

نقال

متقال یا نه صنف الکبد یعنی صنف جگر علاتش زردی و تری رنگ و پستی
 صنف جگر آنکه در ده صبر از حشش از شربت رگ ساز کن در حشش
 رتیب غذا کن جو خور و شربت را از مرغ و موز و اجرب بوشش صفت شربت
 رگ در رب رگ چون از شربت انار صفت هر یک در عطش مغرط مذکور است
 هر نده در علاج صنف جگر با عی هر کس که شود پدید صنف جگرش از
 صنف جگر بچهره هزار شش فرما که خورده اند لیکن بخورد و یا رنج که کی شجره
 صرزش قویینه که مقدیه است قاست علاتش غیدی رنگ یل بر روی
 و اماس است و یا و قرا و شکم است با عی هر کس که رسد تشنه یعنی از شش
 فرمای ریاض بطرفی ششش چون بشاء این مرض بود صنف جگر باید
 که دهی نمونایت جگرش مقوی جگر صرزا گویند که قویت جگر کند بجا صفت
 ماخیران چون کاسنی و دانه سنی است صفا که معروف و مشهور است علاتش
 در کما حسن عصا است و در زنی است که چون دست بر شکم حشش
 زنده او از مشک دهد که بر آب و در طبلی آنکه او از طبس دهد با عی مستقی
 اگر طایفه در حشش رویند و بکنج مناسب شش در ارج و کبوتر بچوشش
 ساز غذا و نیمه با فراطیده در حشش صفت بکنج در ورم الندی
 مذکور شد بیاید دست که شربت بر روی نیز در استفاکثر النفع است بعضی

صنف جگر

گفته اند که یک روز به خط درم بر روی کرم دهند و یک روز به خط نشانی بر روی
 سرد و بعضی گفته اند که هر روز بر روی کرم و سرد اما خط درم و نشانی مخدوم
 دهند صفت شربت بر روی کرم بادیان رسی و بادیان روی و تخم کرفس
 از هر یک بمشغال پوست چ بادیان و پوست کرفس از هر یک و مشغال همه
 در یک کاسه آب جوشانند یا بنیمه کمتر آید صاف کنند و بهفتاد مثقال قند خند
 صاف کرده بقوام اند و هر صبح یک قاشق در وقت قاشق عرق کاسنی حل
 کرده میل کنند صفت شربت بر روی سرد کاسنی نیم کوفته و تخم خازی نیم کوفته
 و تخم بادرنک نیم کوفته از هر یک بمشغال پوست چ کاسنی و مشغال قند خند
 مشغال بدستور بر روی کرم بزنند و هر صبح یک قاشق در وقت قاشق بادیان
 حل کرده غلبت نمایند و اگر مخدوم خواهند نیم قاشق از بر روی کرم و نیم قاشق
 از بر روی سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق و نیم عرق بادیان
 حل کرده بنیمه فرمایند هم در علاج استقار رباعی هر کس که بود
 استقایش آبش بدهد و شیر شتر فرمایند از روی دوا اگر مبر گردد
 و ایم بمیان شتران بگذاردش بر قان صفی یعنی زردی بیش کثرت صفرا
 یا شناع استفراغ صفرا رباعی هر کس قان برود صبر از جانش سهوا
 فی و عرق بواقی و اشق هر روز پس آنرا برین بدهد و مخدوم قش حریفان

هم در علاج رقان صفرا بر علیت زردی جو خواص و جو خواص جو
 با کاسنی راه خلاص و در زانکه خلاصی شود حاصل از او بوشند سکنجبین بنای
 خاص صفت سکنجبین بنای زردی و بر زالور و نیم کوفته از هر یک بمشغال
 تخم کاسنی نیم کوفته نیم پوست کبر و پوست چ کاسنی و پوست چ
 کرفس و پوست چ بادیان از هر یک سه درم همه را در دست و شتاد
 مشغال آب و سی مثقال سرکه که یک روز و یک شب گذاشته بوشانند یا بنیمه آید
 صاف کنند و به صد مثقال قند خند صاف کرده امیزند و بوشانند با بقوام
 آید و هر صبح یک قاشق در وقت قاشق عرق کاسنی یا آب حل کرده غلبت
 فرمایند و غذا آب بخورند نیم کوفته و مرغ جوان و ماش میوه و کشمش و قش آب زرد
 یا انار یا نمک کنند باید دست که بر قان اسود میزد و بیش کثرت سودا
 یا شناع استفراغ سودا و عکاش اخراج سودا و قندیل مزاج بر وجه که داشته
 شد علاج اعراف بر زردی و شناع استفراغ سودا و عکاش سودا و قندیل مزاج بر وجه که
 چون دست بر موضعش فشارند در زانکه شود عکاش اما کس که زردی را
 شد عارض برین ناز نه چاقا بوض با و ص کبر سکنجبین خور که شود بر جان
 و فیض بدستی فایض صفت قش کبر و پوست چ کبر نیم درم زردی و قندیل و قش
 فنجانش و قش سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته و بخت بسی درم سرکه که چهار

فردم اشتی در آن حل کرده باشند و در صفا کنند و صبر بجا میقال در ده
 مثقال شربت کبکب که صفتش در استقاخر رشت و است مثقال عرق بادیان
 یا آب بادیان حل کرده میل نمایند و غذا نخورند آب قیق که گشتند نفع الطحال
 یعنی باد سپهر ز غلات و یانست که چون دست بر موضع فشارند درد کم شود
 بای علی امس سپهر ز اکثر اشد عارض چون باد سپهر ز شدت را صاف غلط
 از باد ترا بقو فراید غایط باید که حوزی شربت وینا را بر آن شربت که قوت
 توک در ماقط صفت شربت وینا را در علاج در موده مذکور شد علاج
 اعراض اسهال معاج معات و معار و ده را گویند و عدد و معاشش است
 اول معاشی شربی که طوشن مقدار آنست صاحب ادب متصل است بقدر
 و اورا فرست نزدیک بعبده که بواب گویند منفع میشود غایط از موده بویا
 دوم معاش و صایم که اکثر اوقات خایه است متصل است بمعاشی شربی نیم
 معاش و فاق که متصل است بمعاشی صایم چهار معاشی که امور حاجات و کجا
 دارد و نیست در اجزای خیم و اصدی شرب معاشی که متصل است بمعاشی و امور
 و منفعتش در دفع فضولت شرب معاشی تقسیم که از جانب فیه معاشی و منفعت
 و از جانب تحت معاشی و منفعتش منفعت معاشی و قولون است و الله اعلم بکل حال
 خواه پیش صفا بوده خواه خلط و کبریا علی داری چو در اسهال مداوا ملحوظ

بدر

سید از یاد سر و خود را محفوظ از غسل بایب سرد هم دور جوی باشد که نت
 شود در سخت محفوظ اسهال صفا و معنی بسیاری اجابت طبیعت که از صفا بود
 علتش رزوی انچه بسهال دفع شود و تشنگی و سوزاند رشت با اسهال
 ترا که شد در صفا واقع بهتر شربت زک بود و دفع از اغذیه که برنج
 قف داده خوری مخرج رب زک باشد دفع صفت شربت زک و رب
 زک در علاج صفت جگر که شربت باید دشت که اسهال و مومر شربت و آن
 منقسم شود بر دو قسم که روغن نظار پای کبی گویند و علتش شربت که
 اگر شربت واقع شود و مقدارش چهار بود و معوی که روغن نظاری معوی
 گویند و علتش شربت که شربت در روز واقع شود و مقدارش اندک بود و علاج
 هر یک میان هر دو قسم مذکور است که صبر بجا میقال تخم خرفه تف داده شرب
 کنند و بده مثقال شربت صندل شیرین کرده و ابی که میقال انچه نیم کوفت
 یا قح مثقال حب الاس در روغن شانه شده و صاف کرده اضافه نموده دهند و عدد
 پنج باشد تف داده یا توکی تف داده کشید خشک تف داده قیق آب زک
 یا سماق یا چکیده جعفر است کاد یعنی شرب روده علتش ظاهر شدن
 خون با اجابت طبیعت و در حوالی ناف است یا ای فیه روده دارد
 برده و زغ یا روزنه شده از شرب بر من چون بر زغ یا نیز که شب بر من و شود

بند و مثقال می خورد و مثقال خرما چوبه ستره و نکرده و مثقال و این چوبه مثقال
 تر بدستوری که استاده خود در حتمه الله دیده اضافی نماید و نفع عظیم می شود
 همه را جدا جدا گرفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل کنند و الله و الله
 و در الحلق یعنی گری که کشیده بود بکرم سرکه کشش خاردین سیرفر و طهوری
 با جات طبع است با عی در روده اگر بدید شد کم ضعیف با خار همه
 دم و موضع مخصوص و حیف چون شاف کنی ز صبر و شوی بدید از کرم ضعیف
 چشم با حیف و خیر صفاق یعنی کناک رسین کشش آن بود که بعد از این
 طبع عارض شود و چون تخم ریچان و کنوبه و اسپهول و بارنگ و امثال اینها
 شربت قند و کلاب دهند زود دفع شود و با عی از گری اگر بود ز صبر صادق
 رب بی و برنج بشد لایق باشد چه زردی بتوان ملغش شد که بر شفا دهد
 طیب حاذق صفت رب بی در علاج فی تحریر بافت صفت بر شفا مفضل
 سفید و بر السنج از هر یک پست مثقال انیسون و مثقال غفران و مثقال سبیل
 و عاقر قاقا و قنبون از هر یک مثقالی همه را بکوبند و بپزند و بصدر مثقال
 عمل شده هر صبح غلوه کرده فرو برند و غذا برنج نف داده و زره نف
 داده کنند ز صبر کادب یعنی کناک دروغین کشش که بعد از طبع
 حادث گردد و چون تخم ریچان و کنوبه و اسپهول و بارنگ و امثال اینها شربت

قند و کلاب دهند زود دفع شود و با عی عارض چه شود ز صبر و صادق
 که نزدیک طیب حاذق از خوردن بوجون نفج کرده بر ماده مرصن طیب فانی
 صفت بوجون نفج سفید و مثقال تر بدین مثقال رب کوس و مثقال محمود
 بکرم بادیان و انیسون از هر یک بکرم همه را بکوبند و بپزند و بد مثقال عمل
 و پست مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آورده بپزند و شربت مثقال
 غلوه کرده و زردی و مقداری آب گرم از غفای آن بپاشند و غذا با کش
 مقش و اگر او شفا نکند علاج امرای مقعد بکوبند که دانه خد بود بر سوره
 در رنج بوسیر طیب حاذق هم خورده هم انار و اند لایق فصد صافی
 کند نماید تجویز مرغ و اگر او آب ز کشش قاقا یعنی صافی در امس صم خواهد
 آمد آن شاء الله تعالی در علاج بوسیر با عی در رنج بوسیر علی
 صادق چون کوشش کند قول طیب حاذق محفوظ بحسب مقل چند آن کرده
 که دیدن حال دل زه عاشق صفت حب مقل پوست طبله کابی و هلیک پناه از
 هر یک درم سکنج درم خردل سفید و درم همه کوفته و خخته بپزند و مقل از ر
 که در آن حل کرده بپزند شربت بپزند و صبر سبلح و درم فرو برند غذا
 مرغ جوان و ماش مقش و اگر او شفا نکند باید دست که همین که مقل
 در بکوبند و باطل مقل نیز بافت و نافه از هر دو نیم بسیار از رنج

قند و کلاب

خوردن استیمون با آب الجبل صفت اطر فیض مقل مقل سی مثقال در آب که حل
 کرده و صاف کرده و بهشتا و مثقال عمل کداحنه بقوام آرند و پوست هلیه کابی
 و پوست هلیه زرد و آینه سی از هر یک ده مثقال کوفته و پنجه بدان بکشند و از یک
 مثقال باد و مثقال غنوله کرده و در بند کیفیت خوردن استیمون با آب الجبل
 است که چشمتقال استیمون را در جویطه کرده و جوشانده مثقال با الجبل گرم سخت
 چندان بالذکر خورده و باز و پس است مثقال شیرخت را در و حل کرده
 و صاف کرده و سه فاشق آب الی بخار ااضافه نموده نیم گرم بهاشب
 و اگر قوی تر خواهند چشمتقال سنابل را جوشانده و صاف کرده ااضافه آن نماید
 و با الجبل چشمتقال که یک کاسه شیر بر زرد و از قی چشم را گرم کرده و بهاشق
 که کند آنرا و کت کنند تا زرد و پس از آن هر جدا شو صاف کنند تشقق المعده
 یعنی تشق شدن سر سفره و با جی در معده اگر بدیشد پنج شقاق چهار ترا کنند
 بصحبت شاق باید که ز فاضالت بهیر کند چون سبب بهی و زرد و
 صابون و ساق بیان مرهمی که شقاق را دفع کند و با جی هر که که سر سفره
 کس که دشتق که کویان شتر باید و مقل ارزق شهر و زرد و مرهم کردن
 صحبتیل از آن طلب نمودن از حق صفت مرهم مذکور موم زرد و کیمثال و نیم
 در روغن کویان شتر باز و مثقال حل کرده و بد و مثقال پی که مثقال مقل

نقل از کتاب طب
 فیض مقل مقل سی مثقال در آب که حل کرده و صاف کرده و بهشتا و مثقال عمل کداحنه بقوام آرند و پوست هلیه کابی و پوست هلیه زرد و آینه سی از هر یک ده مثقال کوفته و پنجه بدان بکشند و از یک مثقال باد و مثقال غنوله کرده و در بند کیفیت خوردن استیمون با آب الجبل است که چشمتقال استیمون را در جویطه کرده و جوشانده مثقال با الجبل گرم سخت چندان بالذکر خورده و باز و پس است مثقال شیرخت را در و حل کرده و صاف کرده و سه فاشق آب الی بخار ااضافه نموده نیم گرم بهاشب و اگر قوی تر خواهند چشمتقال سنابل را جوشانده و صاف کرده ااضافه آن نماید و با الجبل چشمتقال که یک کاسه شیر بر زرد و از قی چشم را گرم کرده و بهاشق که کند آنرا و کت کنند تا زرد و پس از آن هر جدا شو صاف کنند تشقق المعده یعنی تشق شدن سر سفره و با جی در معده اگر بدیشد پنج شقاق چهار ترا کنند بصحبت شاق باید که ز فاضالت بهیر کند چون سبب بهی و زرد و صابون و ساق بیان مرهمی که شقاق را دفع کند و با جی هر که که سر سفره کس که دشتق که کویان شتر باید و مقل ارزق شهر و زرد و مرهم کردن صحبتیل از آن طلب نمودن از حق صفت مرهم مذکور موم زرد و کیمثال و نیم در روغن کویان شتر باز و مثقال حل کرده و بد و مثقال پی که مثقال مقل

ارزق در و حل کرده و بهشتا آمیزه متصل کنند تا مرهم شود و در المعده یعنی آب
 سر سفره عمل تشق و موی در و درانی مقصدت در و صفاوی خلدن و دیگر
 زدن با جی مقصد و درم کد سبب کن تخشع زدن جو زرد بود که نیست
 طریق و در خوردن سبب جو صفا باشد تقصیر کن بقول یا ان تخشع صفت
 مسهل که افواج صفا کند سنابل که مثقال ترمندی ده مثقال تغمه و کل سرخ
 و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک ده مثقال بستان سی عدد و همه را در یک کاسه آب
 جوشانده تا بنیمه کمر آید صاف کنند و بهشت مثقال شیرخت در آب آن حل کرده
 و صاف کرده نیم گرم بهاشب مندر عساج امراض کرده و شانه حصاه الکلی یعنی
 سنگ کرده و عیشش ظهور زگیهای سرخ یار زرد و با سبز و بول است با جی جو
 سنگ در و آن کرده که در و درک که از زرد و زرد کرده و چنانکه تیرک باید که با
 جو و صاحب آن خاکستر جو تیرک در آب خنک ریج الکلی یعنی باد
 کرده و عیشش مثقال در و در و مضمی مضمی و عدم کرانی است با جی جو در و در که جی
 باد کرده و درک که با فاع باشد کما دوسوس نکت شهر و زرد و باشتا خورد
 ما اصول چهار درین مرض جوافند زرد و صفت ما الاصول در علاج
 فاع که زشت ضعیف یعنی ضعیفی کرده و عیشش است که یک کاسه آب
 بود که کشت تازه در و دی شسته با جی جو در و شود ضعیف یک کاسه

در علاج ریح الکدی که شست صفت روغن پندار منورند انچه را کوفته در آب جو
 تاروغن خود ببارند و تاشق اندک اندک از روی آب بر دارند و آب شستند
 یعنی گشتن علاتش خاریدین شانه و بدو بول و کوزاک است ریاضی ای
 از خوب شانه گزیده طول باید سخن را بجان کرد قبول میخورن الا ان و بادام که
 شود با موم و از علاج مقرون بحصول لبن الا ان شیره جوش خلع است نه نفی
 رفتن شانه علاتش عسل است بعد از وقوع سقطه یا خمر بر پشت یا علی باید چنانچه
 تو از خلع خلق نزدیک جگر که کند و دفع عسل خاکسره مخلوق خودست چو دهنده واقع
 شود از لوله مداد ارجل تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سرد شانه بود
 علاتش باطن بول و خمر شدن از خمری سرد و دفع یافتن از خمری گرم است با عسل
 ای گشته گرفتار تقطیر البول رندیش این مرض است اندر بول میخورن علی الاطلاق
 ریشام و مباح یاد میدار این قول مراد با طریقی لطیف است و کیفیت ختمش
 که پخته تلبد کابی و تلبد سیاه و پوست بید و امه و فلفل و در آن فلفل از هر یک گرم
 رنجش و بوزندان و بزنا و شیطرح مندر و شقاق مصر و قوی و ری زرد و کلو
 و بهمن سرخ و فند و لبان العصاره و تخم خشیخاش از هر یک درم همه را کوفته و عجنه
 بر روغن بادام که صفتش در قوائج گذشت چو کینند و به جذان عسل کف گرفته
 بکشند شربت را بر شقال تا به شقال خلوه کرده در دبرند و غذا کینند البول

بمیزند

عسل البول در ریح
 کوبیده بول در روغن

یعنی بنشدن بول چون از سردی مزاج بود علاتش عدم شستی و در جگر بنفش
 و خدی بول است ریاضی هر کس که خن بول کرد و دید دلیل بر سوء مزاج سرد
 باید چو لیس بولش کشاید از راه علاج با کوبیده و ارسنی رند و حلیش
 و اگر کوبیده از سردی نشود نکش بوری را بصورت خسته خسته رنده دور حلیش
 یعنی سورخ ذر که گذارند یا دو دانگ حلیش را که انکوزه کوبند و رنیم با کین
 حل کرده نیم گرم غبت نمایند و تا بناف در آب نیم گرم شستند یا آب نیم گرم
 زمان زمان بر زمان و قضیه خصیه ریزند و غذا آب مرغ جوان ماب نیم گرم
 و شیره منوکا چهره کنند و هر گاه که بول تقصیر کند بر پا خیزند تا بکشد و آید فرست
 البول یعنی سوزاک حوا سبب کشت صفرا بود و خوا غیران با عسل از اگر
 رنج سوزاک الم یمنه الم از سبب آن هر دم باید که خورد بشیره خورده و قند
 رنوخ کاکج بکده درم صفت و فلفل کاکج منور خیم جاز و منور خیم بزرگ و منور خیم
 و رب بوسن شسته و منور خیم و کینر او چون سیاه و شان و کند در روغن کاکج
 که عسل و کوبیده کوبند از هر یک و شقاق درم تخم کوفته درم اینون بکدریم همه
 کوفته و عجنه ماب با دیان بکشند و در صفا کنند و هر روز دو درم و رنیم با کین
 خورده که به شقال قند خدی شیرین کرده شند حل کرده میل فرمایند و غذا کینند
 و اگر کینند ریشره خشیخاش خوردند البول یعنی چشتبار آمدن بول

کوبیده بول در روغن
 قلع کرده
 ریشام و مباح یاد میدار این قول مراد با طریقی لطیف است و کیفیت ختمش
 که پخته تلبد کابی و تلبد سیاه و پوست بید و امه و فلفل و در آن فلفل از هر یک گرم
 رنجش و بوزندان و بزنا و شیطرح مندر و شقاق مصر و قوی و ری زرد و کلو
 و بهمن سرخ و فند و لبان العصاره و تخم خشیخاش از هر یک درم همه را کوفته و عجنه
 بر روغن بادام که صفتش در قوائج گذشت چو کینند و به جذان عسل کف گرفته
 بکشند شربت را بر شقال تا به شقال خلوه کرده در دبرند و غذا کینند البول

از سردی مشابه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول به سورتش است چنانچه در
البول زرد و در دم و رعد برابرش نیز افزون و نه کم شای و بقصد سوده
میل کنی است و بشوی رهبر صحت است غم البول فی الفای یعنی آمدن بول به آیه
در خواب اینست عضله مشابه بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش سردی زرد و به رنگی
فار و رت رباعی در خواب کنی چو بول آن به که مدام به نیز کنز کنز میل
طعام و وز بهر مداد و خور از بر تشنه دانگی دم صبح و دانگ یک که شام صفت
بر تشنه در عالج زهر خور یافت و با چش که عبارت از غش مغضوب است
خوردن و ایمر و خوش و زندگ زمانی بی آنکه متعیر گردد و با می ابروده به
علاج مرض داریم اگر آمد بعلم حکمت عالم فرماید که صاحب دباطس است با قیله
که و دهن در بصرم بصفت رب جهرم خوره رتشن شیرین را افشوده صفا
کنند و بچوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آمدن خون بطریق بول چنانچه
جگر به علامتش مایل بودن بول رتشن است لای بی بنه و ضعف جگر بول
الدم ضعف تو از آن زیاده کرده و در دم شکر شرب زرد و آب غول خوری
میدان که رودی این مرض کرده و کم بصفت شرب زرد و در علاج است
مذکر شد غش امراضی که خاصه است بعد از ضعف الباه و غیر نقصان
قدرت بر حسب چون از سردی آلات منی بود علامتش تشنه و خوری و غش

لاہور

ربا عی با نسی جو ضعف باه و الحشته دام کار است رند بوقت صحبت
 هرگاه که خاطر است کند بوی طعام بنویسم عصفور جو و پش حمام و عصفور
 عصفور کنج شک است و پش حمام ضمه کبوتر کثرت احتیاج بعضی بسیاری ازال
 خواب تولد این مرض از انجماد نسبت با عی در کثرت احتیاج خواهد جو
 باره و بنجس خور فرخ حمام از یابس حار میل میکنم دوم و باره و باره
 محضر ریش دام فرخ حمام کبوتر کثرت و یابس حار امثال کبیر و باره و باره
 نظایر خود اینست که از اعلی شریخ گویند علتش که در حث یافتن از جماع دادن است
 با عی ای علت اینه از خضالت معلوم محسوس بود و علاج امر مذکور که کرد و
 حرب صبر است بدیند موجه شود و صحت و علی معلوم صفت حرب صبر صبر طوی
 بکدرم زرد و حالب نس و انیسون از هر یک نیم درم شحم حنظل و نمک مندر و قلع ارنی
 و کثیرا از هر یک نیم دانگ همه را بگویند و پزند و نیم درم غاریقون بنویند بر کدرا
 اضافه نمایند و باب کفسان یا بایان خمیر کرده صها سازند و فروزند و غذای
 بخوریم گرفته و مرغ جوان و باش مقش و فنج کنند غده صیه یعنی غده کبیر
 صابن صحت کند غایطش بوقت ازال دفع شود و شایان علت است
 عضلات موقود و کثرت تمدد است با عی هر کس که از رو غده کبیر که در مضموم شود
 پان کنم غایطش قوم کند و کنی چو مار و پش شایان مرفوع شود علت است

مضمون صفت شفاف مذکور باز در سینه را که سودن می باشد بقدر
 حاجت بپزند و کوفته و چینه بر آب الکس صفتش در علاج قی که شد
 بر شند و شافها ساخته صبح و شام بردارند و غذا اش سماق خوردن
 که بباد فستق منسوب است بر صفتش قوی و عقار است گلام آتبار حیات
 حرط الحام تا علت مذکور زیادت نشود باید رفا ده تبش و قی قیام مرغی
 چیز را گویند که عضور اجزای است در طوبت نرم کرد اند چون آب گرم خیره
 ورم لخمیه بمرام حسیه علقش در دمو سرخرامس و در صفا و در زدی آن
 با غر حسیه صفرا و حیان کشت ورم باید به خور منضج آن سهل است
 خون اگر که موجب آن فساد و طلک کینه کند خون کلمه القیضه
 ریش در آب باغی از قوه کسر بر ذکر دید الم تا که فک فو قوه صفت ورم
 فو ماه کند و ترک سر که دمو شور و غر کل بحب آن مرهم صفت مرهم
 موم کافور و شقیال و نیم و صفت شقیال و غر کل و صفتش در قرحه الحلق است
 شقیال آب سر که حد کنند و حد الزمان مقلوبه از انار بریان کوه و ترک
 بفرز در آب سنگ از هر که چهار شقیال کوفته و حبه اضافه نمایند و صلا کنند
 نامرهم و عظمت که بفرز بانه ذکر از ترک کوه اند با غر جز نیست
 بود که از هر غظم که غظم شد بدین پنج دالم و زفت بدین شود و هر که

بکار

بمنور علی شود و اطین و هم بپزند و بکار ورم که در بدین کس آب ناسید
 نند باز در نیم گرم طلا کنند و نگذارند هر روز شود و بپزند و بکار ورم
 و باز نیم گرم طلا کنند و بپزند هر روز ده فوت طلا کنند و بردارند و
 و غظم بداند و طرق طلا کردن علی و زلو و شلوک بر گویند و خوا طین که گرم سرخ
 و در ارنت و در میان آب شفا اندک آب بپزند و در ساجند و در
 بپزند و بپزند و در غر کعبه شش صبح و شام طلا کنند و قرحه غظم بداند
 عسل و اراضه صفت بزبان ورم الطمش بفرس بار آمدن حق چون
 از غر خون بوجعش سرخ ششم و بری و لکاست و چون از قرحه خون باشد
 رخت خونج دم و بایل خون و بر زدی و باغی در کثرت طمش
 چون بوجعش عین و جز غر و ضد و شندش با بارت دم غظم کثرت
 بسیار شش نیم در کوشش شش شش است و در سبب آن و غظم
 گویند ماده و غلظت کوه اند چون هر سید و گوشت کاه و سبب طمش بفرس
 شدن حیف چون افراط سم بوجعش و بوجعش و چون از شند
 همیشه غر بوجعش شش شش و در سبب نبض و بزرگی فارور است
 باغی چون حیف شش شش از افراط سم باید که کثیر بوجعش بدن باشد
 اگر که بوجعش شش مرده و صفات در سر و علی سم در شش و غظم

در کثرت طمش

[illegible]

لا اله الا الله ان بدن و مفتوح صبر را گویند که دفع کند ماده را که سبب شده
چون کف و کاسنی الق یعنی پرده که بر روی فوج حادث گرد و دمان
جام شود باقی هر که رقی تاوان کرد و زن مردش تواند که شود
صفت زن میدان که علاج نزدیک حکیم مکن بود بهیچ غیر از این تنوع
الرحم یعنی پیش آمدن زردان علایش درد عظم در عانه و معده و دیگر
و پشت و از زردان اخلاص صفت هر زن که تنوع جنش کشت عیان
باشد چو رطوبت رحم باعث آن آواز بهر از آله اش بر و زرد و سده بار
میکن قبش غایه غایه ال صفت عالیة و فحقان مردم قوم شد حبا
که صاحبش زن حاله بود از بزرگی شکم و شکلی حیض و غیر آن چون از بنا
عظا بود علایش انتفاع بفرز و مالیدن است با غر از باد و غلط اگر
رجا کشت عیان بشو نختم که سودمینی نه زیان مگر دست دهد که کشتاء
اصول نماید رذواره مرض را بایان صفت ماء اصول در علاج ریح النثانه
دست شد که چون صرع بهر چند وقت عارض شود و از خودی
دست دهد چون اگر جنس مشاء علایش راحت یافتن است و طوب
رحم در وقت ظهور علی است و فرق میان این علت و صرع نیست که درین
عقل کلی زایل شود با عارض از او شد اگر جنس منور زردان مگر که خود

بجز آنکه چنانچه
 از بیع کوه ایستد
 بدینچه از نفس
 و ایستد و هوی
 و فودج و نوز
 از هر یک از
 درخت و سیخ
 و نوز و او و
 از هر یک از
 و حاصل هر
 مجموع هر
 سر سر

ببینان سودش دارد و این از بهر دو دلیل است یکی که در قاضی خیر زان
صفت یعنی که شقاق رحم را سودمند بود بخفته و کخم حفظ و کخم خیار از هر یک
سودم است آن هر عدد دهم و در یک سال آب جوشانند تا بنیماید صاف کنند
و بدو مثقال تخم نعیم شیرین کرده نیم گرم بپاشند و غذا اگر او احتیاج باشد
مالکیان یا بطلانند قرحة الرحم بغیرش زهدان علاتش در دو خوج ریم
در زده است یا باغ از ریش رحم زینه آید بفقان زان پیش که از شش رود
ناب و آن چون پاک شد از بد شش فرزند باز از کند و کلان شود
الزمان صفت فرزند مذکور کند در باد و مثقال کلان و فو و الزمان غیر بار
پوست از یک نیم مثقال همه را بکوبند و بپزند و آب شسته فرزند سازند و در میان
پشم مجده در فرج زنند و رسم الرحم بغیر اماس زهدان علاتش جمع است
عسر و کس و در دموست و غیره و در صفاد است و نیز و شدت درد
و در بغیر زخم اماس و در سودا و در حکمی آن باغ و اماس رحم اگر خون کشت میانه
ضد صافن همان زمان مانع دان که و آن طوطی که خا و دیگر آید پیش مانع
بخ اگر در دفع مانع دان صافن که کلک است از جانب اندرون اشارت
بدارد و به چنین زن بعد از ظهور دارد دارد و از او فرزند شود باغ که دفعه بعد ظهور دارد
زن و انگاه رسد بر دو وجه حسن چون در حق زن مذکور نماید آب نبود

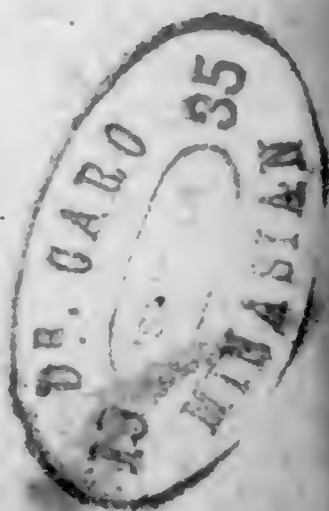
مقدمہ:

[illegible]

[illegible]

باید و در زن خون عسلج ام ضرر که در پشت دسرون و دست و پا حادث
گردد و در همه صاحبش را عکس خوانند چون از غلظت مزاجه سست کنند بود
علائش که آن اعضا و در موضع علت است با الارضه قد و خم همچو کان
برشت و قبضه از دم کشید عیان میسر قبضه الزهره هر روز طلایه یا تر مد او ای
تواید ایشان قبضه الزهره فی است بار یک شمشیر خوب بجد و کیف طلایه
است که بکوبند و بنزد و بعد سرشته نیم گرم طلایه کنند و جع الظهر بغیر در پشت
چون از غم باشد علائش در لمس و انتفاع بحرکت است و چون از بار کران
برداشتن بوقدم سبب رباعی از غم الروح طلایه شد ترا عیان باید دهی
علیل که سهل آن باشد و چو برداشتن بار کران مالیدن روغن کشن
نافع دان صفت روغن کل در قرصه القضب است و جع المفاصل یعنی در
بند ما علائش در دمور و صفرا و سرخ و در موضع درد است و در غم و در
تیرگی آن رباعی چون در مفاصل تو باشد از خون خون کن بطریق ضد
از تن بیرون و در خلط و در باعث این غرضه را سیجور زهره شقیه غاریقون
طریق اختیار کردن غاریقون در جع المفاصل یا در خواهر و خواهر مرگ است
که سنا کل خاصه بمشغال کل نیلوفر دریا و کل سرخ و پرسیاوشان و بادیان
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک و مشغال سورنجان نیم کوفته یکم مشغال و نیم پستان عدد

کتابخانه



نقوت راه نمون باشد این در طرز راه بردن قی میسر و در کین و سنج
 که ماده صفا بود و بلغم و خون و الی الغیله غیر عاریت نه ساق پا چون با فضل بزرگ
 علتش در کودا و جواحت است و در بلغم عدم آن رباعی اگر شسته ز راه قبل
 جانت مخزون بهرم غلط پای نوکر دیده فزون خون از تن خود فصدین
 پروان و در خط غلط یا یک می سازد و در آن دو الی غیر علی که ساق پای
 قور کرد و در و کر که ظاهر شود چون از خون سودا و شسته علتش سر زنگ
 بایل بسیار و چون از خون غلیظ فصدین زنگ بایل بهر خبر رباعی که در جود
 از و الی مخزون از آن بس هر بعضی از کثرت خون که با هر بقی و که بطریق
 اسهال میسر ز بدن بلغم و کودا پروان علاج بهما مجریم و سودا و خوس
 یغنی شب بکر و زه و تیر از غلبان خون شاعلاست مجریم از خیم حادث کرده
 و قوتش بعد از خیم مغلط است و علتش سودا و خوس است و امر و سر و خیم و ی
 و عدم بدو بول رباعی از خیم تبیست چو کردید قرین شاد طلب و
 باشد زنه خیم و اندم به پدید کرد و دست سودا و خوس با کین غلابی
 بنو بهتر از این و مطبق غیر تبی از خفونت خون و علتش تبی ای
 و سر خرنک و در و کر ایضا و بدو بول است رباعی اگر است
 مطبقه دلت شسته غنیم انار دم از رخ و چپ و کپس باید زدن

در کین

رک و عین خوردن یا تار و نسیم که رسم و عادت است این صفت عینی در تب
 مطبقه موافق باشد و نمند و الوی بخلا و شسته نش از هر یک با زده مثقال غلاب
 و پستان از هر یک سر عدد شب آب که شسته صبح آب از پستان مندا و غذا
 باشد مقش و اگر او کثیر رقیق آب نمند کنند غلب غیر تب صفراوی
 خواهد لارم با غیر و امر خواهد و ایر غیر که در باشد علتش شکی مغلط و در و سر
 و بخواب و زرد و قار و رده است رباعی از غلب و خست است چو کردید غنیم
 غیرش سنج و شش می بین در اول اگر طبیعت قیض بود از خفته نه است
 نماید تبی صفت سنج و در و رم الطحال معلوم شد صفت حخته در تب غلب
 مناسب است سنج مثقال و شخم خیار و باق بنو فروع و شب از هر یک مثقال غلاب
 و پستان از هر یک است عدد و نوکا چه نیم کوفته در و رم همه ادویه کاسا آب
 جوش نند تا بنماید صاف کنند و فروط و شخم مثقال و شخم مثقال در آب آن
 حل کرده و صاف کرده در و رم روغن کاوا و صاف نمایند و نیم گرم حخته کنند و غذا
 باشد مقش و اگر او کثیر رقیق آب نمند کنند غلب غیر تب صفراوی
 باشد تبی سنج سنج و در و رم سنج سنج رباعی بسیار از جربان
 نافع تر است سلات است نمند سنج مثقال و شخم مثقال غلاب است عدد و شب
 در آب که شسته صاف کنند و است مثقال شخم و ده مثقال مغلط و در

آن حل کرده و صاف کرده و بمشقال روغن بادام صفتش در تقطیر بول است
صمغ ساخته میل کنند و اگر غلبه غیر خاکش را بکشند و بولش را در دهانت
تجاوزه نماید بمشقال سنا، کلی خاصه جویند و صاف کرده اضافه نمایند و غذای
تجدیدیم کوفته و مرغ جوان و ماش مشغول کشند و در قوت خود رنده نمایی بگیری
از بوم بادام لارنه و نشه نغز دایمی و حوازه نایبه و مو اطبه نغز هر روز و عکاشی
نبض و پزنی قاروره است و اگر این اعضا و قوتش کثرت خوب است که عری
از تری بفرستد که غنیمت شکر دیده غنیمت بجان و غم دیده فرین بمانع بولت بکنین
بسیار که میل کنی شربت استین صفت شربت استین چنانچه
شحم کرفس درم صغیر نیم کوفته و درم همرا در یک سال استند تا بنیماید
صاف کنند و به قند مشقال قند صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
و ازین شربت هر صبح بمشقال و از سر بکنج صفتش در غنیمت بمشقال
و صفت فاشق آب حل کرده میل نمایند و غذای آب تخم کوفته و ماش مشغول
و غنفل و افجاج کنند و اگر خوف ضعف مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از صبح
باده سبیل مناسبت صفت سبیل هر صبح بمشقال و سنا، کلی خاصه
بمشقال بصفای نیم کوفته و شحم کاسنی نیم کوفته و پوساوشان و بایان و شحم
کرفس از هر یک بمشقال زرک بمشقال پاسبان عدد همه و در یک کاسه بجوشانند تا

از

که آید صاف کنند و در پزنی و کسرخ و مغز فوسل از هر یک بمشقال و سنا
آن حل کرده و صاف کرده نیم مشقال غار چون بونیه پزنی را بید و بمشقال
روغن بادام صفتش در غنیمت کوشید صمغ ساخته نیم گرم پاسبان صمغ سوداوی
بغیرتی از خود آما حوازه سبیل لازم بود و بونیه دایمی بادام لارنه و در پزنی و در
سبیل کمر و حوازه غیر آن از تری جسم سه کمر و در چهارم کمر و در تری
سبیل روز چهارم کمر و در پنجم کمر و در ششم کمر و در هفتم کمر و در
و در هشتم کمر و در نهم کمر و در دهم کمر و در یازدهم کمر و در
رباعی سودا و اگر بودت از کادر زبان و زقند و کل نفثه شربت جویند
هر روز یکی فاشق از آن اندر آب حل میکن و میوشن تخم بجان صفت
شربت مذکور کادر زبان کوه و غنیمت کوه و از هر یک بمشقال در یک سال نیم آید
جوشانند تا بنیماید صاف کنند و به قند مشقال قند صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر صبح بمشقال و صفت فاشق آب حل کرده
و بمشقال شحم بجان و در هر کلاس صمغ ساخته میل فرمایند باید دانست که ماده
صمغ سودا و در هر کلاس باید بود و اگر صمغ سودا را غیر آن کوه و سبیل
باید داد صفت سبیل هر صبح از صمغ سودا و حوازه آن بودا محرق
از صمغ و حوازه غیر آن سنا، کلی خاصه بمشقال بصفای نیم کوفته و کادر زبان

و پاسبان و بادبان و شاهرخ و شمشیر کاسنی نیم کوفته از هر یک در مثقال عذاب
 است عدد الوتر بخار و ده عدد و هم در یک کاس آب جوشانند تا بنیمه کمر رسد صاب
 کنند و چاره مثقال شیر خشک و ده مثقال مغر فوس آب آن حل کرده و صاب
 کرده نیم مثقال عاریقون بمویند هر یک کوفته و بمشقال روغن بادام پیچش صفت درجی
 بمرحله تر بافت اضافه نموده کرم غنیمت نمایند و غذا آب تخم کوفته و مرغ جوی
 و ماش پخته و در پیچ و خنجر کنند و در وقت بیست و دو مثقال شربت نرم دایر
 و حکم و باریکی بنض و به زنی مازوره و در آخر و حسن بخار و بعد از عذاب است
 رباعی از راه زدن رو و بدق آب و لقمه می ده زنده علاج آن تا بتوان
 قرص کافور و شیر و خرفه و قند آب جوی و ماش و عدس و مرغ و حب و صفت
 قرص کافور و مرغ کدو و مرغ خیار و مرغ خربزه و مرغ بزره و مرغ یک خدرم و کل سرف
 و رب سوس و طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی و صندل سفید و مشک از هر
 دو درم بادبان و کافور از هر یک درم و هم را بگویند و بپزند و بپوشانند و بپزند
 و صاب کنند و هر صاب یک مثقال در نیم ساله شیر و خرفه و قند شیرین کرده
 باشند حل کرده پاشانند عذاب امر ضرر بر طاهر غصاید یاد از اناسها
 و جوشها و غیر آن او را ام یقین اناسها رباعی حضرت جوی و مرغ کدو و شربت
 پهلوی و دست و چه پا و چه بنا کوشش چه روید که ماده خون بود که جوشش

در خط

در خط و در کوبش سه ج و ف و س و ن که آمی بود در غایت سرخ و شربت
 تیز و در دو ترک زدن است رباعی از راه کوفته و مغر فوس آب جوی و ماش
 طبع خود را از شربت شربن هی شربن بارنج و در غذا پیهش آب جوی و ماش
 کدو صفت شربن بارنج در صدل صفراوی و پسته شد حمزه کجا یعنی
 سرخ بود عذابش سرخ شد که چون انگشت بروی نیند مایل شود و زردی و چو
 بر دارند باز سرخ کرد و در رباعی حمزه چشود عیان پیش سبیل جویم تا مال شود
 ز خط صفرا و آن او که در شام و صبحش به نقد بل مزاج شربت ککخس کک
 آب کدو صفت شربت ککخس در صمغ عربی و مغر فوس کدو کدو کدو کدو کدو
 آن که نمک که کدو در ادخیر گرفته در زرتشت پاشانند تا پیر و پروان ارند ایا
 که داشته باشد بپزند و درم رباعی یعنی آمی که از باد بود عذابش اشفاق باروخ
 و خرفه و ریح است رباعی رباعی جوی و درم و ریح و قنار مده که کدو شود و باز کک
 که میده و مطف و زهر تخمیل خاک تر کرم کرده بروی مینه و قنار خنجر
 گویند که از روی نفع تولد کند چون کوبها و مطف خنجر را گویند که ماده را از فوق کرد
 چون زوفا و درم ریح یعنی آمی نیم تولد این علت از بغیر قنار است رباعی
 چون با درم ریح و شوی همخانه به زبان بنود که قنار گنی ستانه و انکه طلا
 گنی ریح و نظرون که مخرج باب سور دیا و لانه صفت طلا مذکور نظرون

یعنی بوره از منی چنان بکوبند و بپزند و بدو چند آن آب بر که آب بود و آب و لای
و قدری عسل شسته نیم گرم طلا کنند و چنان که اما کسی باشد که خورد و محکم زنگ عضا
و بکوشد چه بد باشد حد و شای این مرض از پیش و قصه هر ضمت را با عسل هر کسی
که فاش ز زبانه در ماند این مرض بخت بر شده چون کرده صفا و فلفل و خطمی
رفته که کاشتن به علاج و تپش به صفا و صفا مذکور فلفل و شقال کل حشر
بیشقال بکوبند و بپزند و ریت و درم بکند از دهم را به شسته صفا کنند
سعد که اما کسی بود که کل خا از با بکوشد چه بد باشد و گاهی که بمقدار خورده شد
نودان عسل از بوم عسل است به عسل خسته دلی که سودا اگر در دایره خسته
ولان جاکرده که چون ادد و میغنه کرده طلا کرده بکشد و بکشد اگر در دایره
صغنه و صغنه طلا کردن آن آب که آب بنسیده و تو فال اس از هر یک و شقال رنج
و بوره از منی از هر یک شقال بکوبند و بپزند و بدو شقال روغن کل که صفتش در روغن
الطه معدم شد شسته نیم گرم طلا کنند غده که اما کسی بود که به سودا اما بکشد
قدق زباد و نود با غده که بود به سودا و شکل شسته چون عارض کس شود چه حال
چون فقیه نماید که بالی و بپندی استرب که بر موضع آن بقول اهل تنبیه طایفه اما
بود که در شکل بالی بپندی و بپندی و حوالی از ار که های بر جسته و متلی با عسل رنج
سرطان که کسی بد کرده اند و غشش بجان و دل جاکرده که بکشد و غشش بجان و دل جاکرده

الحوا

نبود و شقیه سوکرده و ناکرده فایده شقیه منع وی از ترا بدست جدام که از اسهال
جسم عضا بکوبند و شش سر خرنک بالی بپندی و بپندی و شش کف و کف و کف و کف و کف
و بسیاری عطسه و بسته شدن مغذیه و ظهور عدا در عضا و ربا عسل از
که بود رنج جدام از که و به باشد عضا و شش کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
روز و شش کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
بافت درم بکشد که با کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
بخار و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
در خور و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
به شقال رنج و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
بیشقال روغن بادام صفتش در جرم سودا و مرقوم شد اضافه نماید و نیم گرم عسل
و نماید و غذا آب بخورد نیم کوفته و کوفته و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
کنند حمزه حکیم بپزند عسل و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
روز و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
بشود ابو علی شش و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
بشود ابو علی شش و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف

فد

و فوكون چو چو بنسبناش منقش نخکشند و هر روز بخش و در ظرف کهنه
در زردار گل کنند و خود عهد ال پوشند و شال گل کهنه یا رصه یا سبزه یا کراپا
و گل خنجر یا گلزار یا گلستان بدماغ زده و قوت بنا و ضرر رساند و تا وقت صحت
غذا را نذکورد و خوردن در عین آنکه فلک غنی از پنج فرعیات است احوال
تباها که کرم در دل خود دارد که آنکه نفوس مجربان مملو می افتد و در هر صواب
دلالت صفت بر و طریقی موم بنم مثال در سه مثال در پنج کاد و محقق در پنج کاد
پیر زراش شده حاکم و شش مثال سیاه و چهار مثال خاکی و اضافی و کف
کنند یا نشسته و نشسته نخکشند و هر روز بخش و مالند و پس کوشش و زبرد
و کشش غرض نماند و خود عهد ال پوشند و تا وقت صحت خود غذا را نذکورد و اگر
خوش و مان و شش در اول چند روز به شش و اوای خطم یا خاکی یا بقیه و در
چفت نیده و صاف که زمان طای در دمان گیرند و آخره کوب و شش و مان
کمر که حبه دفع شش و خود طای و سماق و بالوبه کوفته و حبه بر صند و اگر
جلوت آید از شش در هر روز و صبح شام که از نه صفت مرهم نوزدهم
خدا یا زرد مثال در روغن کمر صفتش در مرجع الطهر مذکور شد یا در روغن خند
حاکم و اهل به را شسته و در سینه شکسته و حبه و صند کوه و الله مثال کثیرا
خند به مثال اضافی و صند تا مرهم شود و اگر شکم یا خند که بشد که یون

791

کند موضع نشین بر سوف دارد و گویند که زنده یا بتر از ترهتا میباشند
 اسرار بنور غیر کردن کلید از جود خاص و نرسد به جبر و شمشیر و بشیند و ببرد
 اسرار در هزاره زنگار کند و باغی از راه که از کلید اسرار هر باب باید بود و در دست
 به پیش و بکشد و در پس از نرسد به موضع خیم در و سر که نه صفت بکشد و در جود
 بجای که شد بعضی کلید کردن سک و پوانه علامت سک و پوانه است و چشمش سرخ
 کرده و لعاب زده باشد و چشمش پرور آید و سر در پیش آید و دم در میان هر دو پانزده
 در زمین کشد و در رفتن در میان بود و بهر چه رسد حمل کند و او را ببرد و سک
 از دزد ببرد و چون باور رسد تمکین کند و کرم و غیره چنانکه رسم طاعت و کند
 سک و پوانه و بعد از آنکه قارض شود و در لوانی از دست و کشتن تنه و کوبیدن
 چون از روشنا و ریشیدن از هر چه پند خاسته از آب باغی هر که در آن ترا
 درین دست بجای که زخم سک و پوانه کند غم و نای از هر طایفه ای که در پیش خاسته
 تا که در سر که بود از آن علاج که او را ببرد و داده باشند باید داشت و هر سه
 نوع بود و بنای و جویانی مودت چون است و اسم العار و مودت و سنگ و زنگار
 و نیک و ابک و زنگار و بنای چون پیش و بلاد و در بسیار و افیون و هر یک
 و نقت بزد و جویانی چنانکه از ارج و زهره و زهره و پیک و سردم کوزن و مکلین
 به در میان بود و در رخ سرخ و در دریا با باغی چون است و در شراب و

کریم شوی راه غم نای از هر چه صفت بزد یک حکیم کافی بود از مصلحتی شرب
 اش میدان و سر در هرست و مصلحت شربت شمشیر و طریقی بسیار کوشش است
 به شفا از دزدیم کوب خیم در نیم سال آب جوشانند تا نیمه ای صاف کنند و بد به شفا کند
 شیرین کرده درم و در رخ نرسد و با و صاف نماید و نیم گرم پاشانند و غذا را که
 بشیر کا و خوردن مانع باد آن است و الله تعالی حاجت ما تمام بکشد و جنت تمام انجا میدهد

این باغی و شرب این ریاض بون الله الملك الغیض
 تا پنج نوزده هم شربت حرم احرام ۳۶ اصطابق
 و شفا شربت به انچه المحتاج الاغفره
 مدالان این حرم حرم حرم
 اللهم اغفر لي ولوالدي
 وحسن لي ما لي
 منته
 و بکشد و در نیم سال آب جوشانند تا نیمه ای صاف کنند و بد به شفا کند
 شیرین کرده درم و در رخ نرسد و با و صاف نماید و نیم گرم پاشانند و غذا را که
 بشیر کا و خوردن مانع باد آن است و الله تعالی حاجت ما تمام بکشد و جنت تمام انجا میدهد

[illegible]

10

کافور
 در شیشه بکشند بعد از آنکه صلابه نمایند به یک بدماغ
 که بپوش آید مفرسان کافور در کلوس آوند و اگر در دروغ
 درام حبیبی نرسد درام فرنیج نرسد
 عماره فروگوشی بیدرم فاکستر آفند یعنی روانه

در بیان خلط و رطوبه و مزاج انسان

افضل خط است خون که از د
و انگلی نعمت و از د آں

رسائل غوث احمد

ریاضی و صفات فارسی

بدان چون گفتی سپاس و درود
فرایدندش نام کوهر از روت
بیا بدم از بخت فرخنده ام
بیطغم جان کن از ان شسته
که اتمام این نسخه دلفریب
در بیان عوالم طلب نفع دیگر

عوض از طب و چراند است
حفظ صحت یکی از آن باشد

شنو از پوئی نسیم
دیگر یا وضع علت مرصا

بول خون سرخ آید از خون است و در بود روز دباش از صفرا
 در خید است بغمش سب است و سیاه است است از سودا

در قوت کرده و معده
 کرده است است آمده است کوشش کن کوشش گفته صلا
 نخود و انگبین و تخم کرفس ساز مجون و سیل سفید

در علاج حرت از آل و قور و ثوب
 که با نگر توره باید قور چند روز به که از لح کبوتر و ز نخود ساز غذا
 و رفت با سر است از آن کرات بهر باید است هر روزه خورخه دانی ارب

فایده
 غدا که ن کس و ز آب سرد افکنند از پنج و علت در بلا
 گوشت هر پنج و پیر و صبی صاحب اسهال ز کام و املا

در علاج استقا و حبس بل حیض
 در مریل اگر کنند نشان نزد و اما چه پرو چه برنا
 حیض و ز اند کشد بل نیک باشد ز بهر استقا
 در حفظ که از صف و کوش و علاج صف و دل و سودا
 چو او بزد طفلان لا طلال خالص کون نرشد و نکرده صرح شازا به چکه

در یاد

رنگ پوش خور و هر روز اگر بهار قریبی شود از ضعف دل پیر به ارکت
 علاج حرت

که پر مرغ خانگی سوزی پس بانی و از برای دوا
 بر حرت فاشی و سه روز آورد در هم آن حرت
 دفع قی و نفث اگرم بیان و فصول حش

آب به شکست شکست بکند قطع قی و دفع حش
 بر دفع نفث دم و ر بود کبد مع نیلان فصول از حش

در علاج حش
 بر نالیل سیخ حیه بکند از آب حنا
 دوسه روزی که زرد چونکه بر آن نزد و اما شود البسته دوا

در علاج حش و جارش و دوا الفیل
 آب شیره راهل مشقال کیر هر روز و غشش فنا
 به جوب را بود و مفید بود تو بار او حارش اعضا
 تقویت دل و روده و دوا الفیل
 است ریجان بدل نگو و بود نزد و کوش مقور
 دیده از زدی منفه اشش هر که برد و افیس کرده طلا

کند چون دو دهنکشت رازن برنجو کند کم نوش
و کردش کند در زبده دود بر دهنکشت زور و نوش

علاج ریش چشم و غلظت

صدف بوخته در جو سون پاک سازد و زنج دندان
و بچشم افکندش دفع کند ریش چشم و غلظت اجزاء

علاج درد دندان و سیاه شدن موی

اگر موی را به آب برکسیر با سرکه کند موی سیاه در یک دو م قوت
و اگر از درد دندان کسب در رنج جو کند زمانه در دندان خوشتر مانع هوا

فایده

کرد مانع خوشتر و خواهر سلامت کوشش
محرز ریش از غذائاتی که اینها بخورند شب بهر بسیار بیدار می در زور خوا

علاج آید فک و درد او

در آید فک درد در ش بر تو آید یا راجع
نفذیک معالج موجب بهتر خوب بسیار

در قوت نیست

یکدم هر که هر صبح حوزد بهین بوده را شربت سیب

علاج بهق و در مفاصل

خوردن شیطان مفید به بر در مفاصل و قوبا
سودمند آید از برای بهق ریش چون آب سرکه طلا

علاج صرع و در مفاصل و ریش

استخوان آدم را چون بوز ادا با کباب آنکه چهرش سازد و ساز طلا
در سرد مانع افتد صرع و آب مفید ریش به سازد شود در مفاصل او

علاج بوسه و گریون و مایه

شراب سطلو خودس از خوردن ریش بنوعیست به بار
بوسه و گریون را در نفع برده است مایه

علاج قلع و قوش و صرع

که خود بر یکدم از سکنج پاک سازد و قصول اسرار
بر دهنش و قلع و قوش دوار صرع و در سرد استقا

علاج ریش روده و کشته

ساق و آب و هر یک بعد موافق باشد آرد استقا
شکم بند کند بر ریش روده بر دهنش و قلع و قوش را

علاج کمر شربت

کند

شبهه شش انجان تو کردد در جانش و قرار نگب

در مع کلف حشر

چون بوسه آن بچه را جوهر وادش بونو رو و خوار سازد از کلف و
و که بپوشد هر دم که از فضل را در بنا شد از برای آن تراحت بداید

علاج در شش و ریه و قوت

خوردن خنک از بهر سعال و زبر از ریه شش باغ است
زهر که درم و کند پشه رفع و زهر بر خورش انهم دافع است

در قوت سینه

سعدا گرم و خمر و قوت میدهد آب لیمو و سماق و تره بند بر است
انچه از در سعدا سرد سیکر و قوی رخس و دانه فلفل و انچه از در سعدا سرد

علاج کود و حلقه و صف و قوت سینه

نمک و آله برورده هر که هر روز خورد و وقت صبح
و دفع سودا کند و در بدش خط فاسد شده اید بصلح

صف اول هم شوش دفع و رسد و تازد از بثور ارواح

در مع کلف و چو کدی

باقی چون طراکتر بر روی و سنج از روی در زمان برود

در مکر کفر رخسارت اثر رخ و غیر آن برود

دفع برش و شش

کف دریا بموم و روغن کل چون بای زتن برش برود
بردار رخ تو در مع کلف رنگ صافی کند شش برود

در ریه و حشر و او را گنیم

پرز در آرنی و حامله است و شش و شفاف چرخ سازد
و انکه در درون فرج بند حیضش از دیکه پسندد

علاج ریه و کله شش و ریه

نیم مثقال کندر و سفید زن چوباشد شتر سارز
پس کند گرم با شتا خوردش بچه مرده و پسندد

در مع خول و خول و خون رفع

کج که از در بر که چون بر سر خون نهر جان زمان بند
و ربه خون ز رخ نمازه روان چون شانی بدان روان بند

علاج حال و شش و نفس

شش روی بر که عضل و ششاک خورد روز چند
از برای حال و شش و نفس خواهد افتاد نیک فایده مند

نکته

نحوه چو ریش ذکر گفته رود کرد به
بوز دار کسر از او برود و ریش

علاج خارش چشم

آب انار شیرین در چشم ریخته بگذارد
در آفتاب کمرش تا با توام آید
سبکشن میل آنکه در چشم خود میزند
خارش و دودیده نور بصر فراید

علاج سرفه و تب سفاوی

پستان از بر سرفه نیک است
بر دست را عطش را بهم نشاند
نشاند خلط صفرا و سینه
کند نرم طبع را براند

علاج کفک سینه و تنگی

شغم ز برای سینه نیک است
اکنیز کند منفر فراید
طبع تو شود آرد
بولت رود اشتهایت آرد

ناید

در صحت مکن زینهار پرهیز
بصحت کثرت را کار باشد
پرهیز تو در سقام صحت
خواب پرهیزی چهار باشد

در صحت زبان

باید بدست و قد کل رخ
صحبت چو با عتدال باشد
احوال بدن با سرشش را
در مرتبه کمال باشد

در بیان امور طبیعیه

امور طبیعیه هفت است
بهر وقت کس به بدن آید
یکی است از کان در ارج
دوی دیگر خسلط و عضالو
فوی باشد از دل آنکه بدان
هم افعال هفتم از آنها آید

دفع فاج اوله و قوت باه و دفع باه

رنجش به بخوش ریش
بنود گفته هم جدید
با دماغ علقه شد
فاج اوله را مفید بود
هر که هر روزه اش خور داد
قوت باه بر مرید بود

دفع زهر و سرفه و درد در ده

روغن کاه و دفع زهر کند
زهر اگر خند زهر مار بود
بر دسرفه و خوردن او
سرفه و باکسی هر کار بود
در دماغ قرار گیرد آرد
در دهر چند مقرر بود

دفع در چشم و خلط نام صفا

در ساقض ضمه مرغ از زرد آرد
چون کثر چشم در چشم خواند
در ساقض ضمه مرغ از زرد آرد
چون کثر چشم در چشم خواند

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود

در زمانه و در دهانش غش نماند
رطبه صغرا و خطا خام و مانع بود



در رنگ کون ریش

هر کس علاج مو سفیدش بپوشد
که خوش بپایه پوشش رو بر کند
آب سماق و آرد و سبزه و جگر
مو سفید بود و ماعی می کند



در رفع صرع و راندن حیض

خن و بوا که بر رویان
چون که در زبیر خویش رو کنند
صرع و انانغ اید و باید
حیض ایشان کشاد شود کند
در رفع سرفه که نه و سیاه و در و در و در
در آهسته بنشیند و خوری
سرفه که نه دفع خواهد
کو
چون که در و در و سیاه
همه راز و دفع خواهد
کو

در رفع جمیع بعضی

جمیع کس ممنوع باشد
که در و در و در و در و در و در
یکی را نه از آن پیرت و دیگر
صغیر و حایض و پیشگی و سمار
در شک خشی فرج

ستاد زن اگر مار و زهر سوده
پس آن که در و در و در و در و در
بریزد با شرب آب و خوراک
کاهش و عتجه سازد و چهره کلند
در میان اعضای ریش

اعضای ریش

اعضای ریش جاب
بشد
قلب و کبد و دماغ و خضیه

بهر تو که شماره هجره جاب
گفتم بوجبه باد سید

مفعول مفعول

نیم مثقال اگر زما فزین
حل کند و کل و پس بهار
در کسر خجسته بدل قوت
فرج ارد و زودت خسار
معه و کرده و قوی دارد
کندارد و ضعف تن آثار
در و قوت و در و در و در و در
حیض کشاد و در و در و در
بشکند باد و در و در و در
زهر ناله و زهر کر و در و در

مفعول مفعول

کره بای رز و در و در
بکف از و در و در و در
کم قوت و ضعف معده است پیر
قوت شهوت از دل و در و در

در علاج خن و در و در و در و در

موش و چون شکافی و نهی
موضعی و نه مانده در و در و در
خار ارد و در و در و در و در
بشاند و در و در و در و در
بر خن و در و در و در و در
در و در و در و در و در و در

در و در و در و در و در و در

از زمار خود کند کس که موی
پس گذارد شوگر از ابر زمار
چونکه گزارش نماید موی
باز مار او نباشد هیچ کار

علاج در سینه و ورم سینه

خطر از راه منفعت آید
در صافیت ذات صدر بکار
ورم نذر ادم تحسین
گذارد علیل را بیمار

تعریف امراض

نباشد غیر حار امراض کتب
شنواری که کوشش شوم حار
کی خفت بی بود صنع
عد باشد در آنگاه مقدار

علاج سفیدی چشم

بر از طفل کاهل بار آید
بگر چند که در سایه بگذار
نود چون خشک نکشید و آید
نبات سوده بصفش پس بگذار
کشی در دیده چون هنگام حیات
سفید را بر و چشم بیمار

در بیان علل سردی و علاج مزاج سردی

چون مزاج سرد گردد و خمر گرم
سرد غیبت کن خست چون شوگر مزاج
سرد باشد ببارش و بپایه
کرم با تخم و شور و شیرین بپایه

ناید

میل کون شد از پنداشی ^{ناید}
نزد و شور چه بر باد چه سپهر
طبع بارت کبوتر با هزار
کله با کور با انجیر شبیه

دفع صرع حیوان و غیره

سه درم هر که برک بالسنکو
جوشد و ترشش کند بشکر
نافع آید ز بهر صرع و جنون
وز برای جوب و جوشد جوتو
حال را بخور بغم و سودا
کرد از در زمان زمان جوشه
ببرد ضعف تن و بد قوت
بدل دهنه و دماغ و جگر

ناید که اگر آب

شستن اعضا بگوگرد آب است
دافع این جفت است بر شمر
خارش اعضا و نسیان و جرب
رخته و قوباد و فلیج و خدر

علاج ریش در

چاکور اکوب و ساز از آن
خشک دارد و بر ریش در
کو برای علاج این تشویش
بنود دارد و ی جوب تر

تقویت دماغ و ذهن و شکر

چو قراط را شد غیبت کنی
نویشد از بهر شکر
دماغ کند تقویت ذهن تیر
بد چرخ زهر بود در د

نشتا چون شود ترا هر روز
در هر حوزده چند بدست
برماند ز بعد شقیب است
است با و صداع و صرع و
بر عرشه را دافع کند
در دفع فوج و در پیشگاه کرم
دفع صرع و کرم طفلی

جگر خونی و بصر و دهمی
نموده است از تشنه بهتر
چون کوشش خود هی طفلی نو
کریم کمتر کند از طفل و اگر
در علاج مژه زنی و بی

مژه زیاده را چون خون خشک
بنی و حذر و زنی کنی این عمل مکرر
دگر آن مژه را زنده و کوشش بخور و چون
بهر جنون او و بخور از آن نکوت
در علاج عرشه و در دین و سر و تشنه و صرع و سند و در مغفاتی که در کرم
آب سداب را بعل چون حوری
بنفشه و عرشه و در دین و سر
زایل کند تشنه و صرع و سند و در
در معاضل و وجع کرده و کرم
اصلاح کبد و کرم و دل و دماغ و ضعف چشم و تقویت کبد

سبب الطیب بعد از اینک
نیکبش سپر ز او جگر
بدماغ و بدل فو سبب
نحو از و زنی و زنی
بزد در پیشگاه و در کرم

دفع جگر و حشر و حشر

خاکستر سویی ادبی زاد
ریند چو جگر و حشر
بایر و بکشند در چشم
کرده سه روز و او کوز

علاج حشر و حشر و حشر
از زراوند طویلی از یک
با عمل نوشی کند دفع کرم
حب قرع اندازد و کرم دراز

علاج جگر کرم
هر که اگر جگر باشد
کو طرب آب بکشد و روز
پس با نهر با شراب ز شک
و انکه میل میکند هر روز

خوردن شیر کاه و باخ و ما
رنگ نیکو کند و اینک
و نهر آورد و دل و دماغ
هر روزی کسی کند چینه

در علاج تشنه و تشنه
در سبوی نو و کل حکمت
چون سبب کرم و زنی و زنی
بسی حوز و کرم از آن هر روز
نافع است ز نهر و تشنه و تشنه

علاج در دین

چون در دست او درگزی از هر چه نه سرد محترز باش
وانکه زبانه طلب کن خطمی و کل سفید و خشاش

علاج درمیش زنبور

بر درم چون نهی افکند کادو که کند دفع نه پنی دورش
نافع افتد حوصلاش ساری موصفی و نه کرد زنبورش

جمعه تحت زناست

کل سنجی چو ساید مردوانه باب پشت خود سازد خیمش
زان و انکه دهد زن به رشد ز فوطه دستی کردد اشیش

همه کند که افتابش

پاخی بخت مرغ انکه مال رخس نیوان بر روی هوش
جمال عارضش محفوظ ماند ز تاب افتاب و تابش

در تنک ساختن فرج زنان

زن چو مالده از چینی قریل از سر که نابوت خفتش
چون رسد نفیک او مرد از خاع لذه پاید نه توان گفتش

علاج صافی از خوردن شوکران در صام

هر که اندازدش در برده هم خوردن مثل شوکران در صام

مفاد

منفل سوده و سرد غن کادو چون خورد باشد شل و صلا

در علاج سرفه و گرم شکم

سیرا چون بز و بسل کنی سرفه کند و بود نافع
در خوردن خام بر بندر بود که مسای دراز و دافع

علاج بهی دخی غشیان و توتی

درم سیل اگر ز غبت از برا بهی بود نافع
معه را توتی کند باشد غشیان و توتی نافع

فایده

ایکه سپه تنگنی جهان بهیش مانده رصواع
کشفاییت جامع مکن به مضرت در رصواع جامع

فایده

روز و شب مکران به پاری خوب میکی که ز بهر ذراع
نویسند خواب مدام شود سبب به مضرت و ضعف ذراع

در تنک ساختن فرج

زن دهد چون پرورش کی باس و طبع خود و بسل حد شک
بیکند از دماغ در فرج خوش سازد شک و مضر گرم و خشک

کند او را حیض و بول و عرق
 بر دامن دست و پا چلین
 سده را که در جگر باشد
 بکشاید با بر رت چلین

نصیحت

بود چون سده خای خوب کم کن
 باید در بدن روح تو تکمیل
 چو رحمت در بدن تکمیل یابد
 برودت غالب آید بر توبه قبل
 زهر صحت باید ضرورت
 مرخصت را بگرد کرد و تقوی

دفع نموده نالیس

خاکستر پید اگر سبر که
 بر نموده نهند و بر نالیس
 زین هم در مرض که گفته شد زود
 صحت یابد علی بن قیل

علی بن مره صفوا

همیشه او ز قوش مره صفوا
 بود بجانب گرمی طبعیت یابی
 ز کرمی نه حمام محترز پیش
 به به محال شوی ناکه از پسند دل

فایده

در رم از شقاق مصری
 بستان و بکوب و خور و بل
 یک دو ساعت چو بگذرد باران
 شو مقارن به دیگر است محل

در روشنی بصر و بر طرف کف نه شوی نه

نصیحت

در مداوای مرض خواهی گفت
 سخنی پاک تر از آب زلال
 بهر امراض اسافل قی
 بهر امراض اعالی اسهال

علاج بهی

از برای بهی ز عافیت
 دانی و بکدرم ز اطری ل
 بستان و بکوب با عیش
 دوسه حب سبز و میل کن فی الحال
 باش در افتاب گرم و بهی
 فوت ذی الحسین و الا فضل

در سرعت ازال

بکدرم عود و شل آن سبیل
 بشک دانی و سعد کیمشال
 ساز مجون بشد و سبیل کن
 بهر دوازده تو رنج و طال
 کمر و پشت را دهنه فوت
 بکند دفع سرعت ازال

دفع سرفه و اسهال و کثرت اواز

صنم عربی سبزه نیک است
 نیک است برای دفع اسهال
 اواز گرفته بکشد
 بکشد است از نو بود و شقاق

در تکمیل ای که گفته شد

برانیسون بدادش چو کنند
 در شکم با دوا دهد تکمیل

کند

از پستوک خوری که لحش دیده را در کشتی اند حاصل
خون او را چو پاشا مد زن شوی زن همه گردد زایل

فا دیده
خوردن آب در چهار محل زردار باب حکمت است حرام
بعد هر سوپه و بعد جماع بعد داری کار و بعد طعام

نصیحت
ادی را شود چو موجب پنج باشد و برشته حرام
به که رغبت کند طعام درود سوی حمام بعد ضم طعام

در دفع خستگی و تشنگی
خس چو کا هو خورش که خورد آب گردش او در دفع تمام
کوشتا دل سکنش یکجا دکاه هر که بسیار افتد او را احتشام
تشنگی نباشد و خوب آرد معده را باشد موافق و اسلام

در علاج ضعف دل و نفخه و درم کرد در درج
درمی چو که خورد از زبوند پاک سازد بدن از بغم خام
بهره ضعف دل و نفخه جگر ورم مکرر در در حاسام
به شود نفش دم و نفخه و فواق سده هم گشاید بهت م

علاج

علاج سده و خور دل و خنده
مکرر م از رخفران هر که خورد صبح معده کند تقویت غم بردارد تمام
سده کشاید بد قوت پشت کمر درود دل و معده و سینه بود و السلام

دفع سیدار و سرعت از آل
خوردن خنک شش از دخوا برا رغبتش کن از سیدار بر تقیم
سرعت از آل اگر داری دهد سرعت از آل را نفع عظیم

اصلاح بغم و سده و سودا
از کپری منقل کینقال اندکی رخفران کشید ا هم
سبب بوی و حب کنی بعل سهل بخت و سودا هم
سده بکشاید و براند حیض تن کند فرزند و توانا هم
دفع درد مکرر کند تمام برود درد دست و پا را هم

در بیان اعضاء دوی
عضود دوی سه جنس آید گویم تو زبان کی بود لحم
باشد در گری سهین و نبود یکجین و گریه مانده جو شحم
دفع زکام و خول و نفخه و غیره
جو شحم و انجبار و کنز شربش بقت قوت دهد بعضو و کند قطع نفش

دفع بود ز کام و سعال و عافدا
نافع بود جرح تشن او سینه هم

درمیت بسیاری جلد

در شب و سهوت کل افراط هم
احداث تشنج کند و ضعف بصر هم
عارض شودت عرق و قوتها را
نوشید و عرق نشاورد که هم

علاج درد گوش در دهن

کشید و نقشه و کل سرخ
بستان و بگویشل مجموع
پس میل کشش نافع است
در سرد و در گوش را هم

دفع رطوبت و صدام و سرد و در دقت دل

کشید بود مقوی دل
در رنج سد میخشد
خون بند و در و سر کند کم
نوشید و در و سر بود کم

علاج خوشی دندان

طبیق قشر اصل ز رگ رس
هر آن خوشی که نه در دمانش
که کبر در دمان خود مادم
چو صفا و جو خیر آن شد کم
اگر از دی پایش جگر و
و در قوت رطوبت بود کم

علاج سرفه و بسیار عرق

علاج سرفه و بسیار عرق

آب مورد آن سرفه را بر د
عوقت بند و شکم و هم
معه قوت دهد بر اند بول
نیک باشد ز نهر قوت الدم

نوشید و بصر و باه

با بویان با دمه را بر د
روشنای بدیده بخند هم
قوت باه را نکو باشد
شرتر است از و در کم

دفع خفایان غنمی

اگر خورند از زباد قراطلی
بشو بعد خوردن سهل
که در تشنج مشک با آن منم
خفایان به تشنج از بینم

دفع فواق و نفوس و کولاج و در دهن و در دهن

زراوند و جع میخند است
دماغ و معده و شد مقوی
فواق و نفوس و کولاج هم
صداع و در دهن و کولاج کم
بر و در دهن عرق النسا نیز
و در دهن خلا و الله اعلم

مفوح مقوی دل و محلل نفخ

مکدرم ز زنبار که کو به صبح
قوت دل بخشد و آرد فرح
پس خوری با شربت برده در کم
ماد با هم بشکند بند شکم

نوشید معده و باه و کولاج و دفع فواق و در دهن و در دهن



ولانه سرج بوستانی
 صفرا ننگد بخدا باشد
 نیک است بموده و حکیم
 از بهر نوع دق الدم
 قوت بخشد بکرم و پشت
 اسهال قدیم را کند کم

تقویت باه و دفع سرفه

اگر بخندد هر روزه میست
 منی از او بدستوت کند بتر
 کند به شبهر رنج سرفه است کم
 شود چهره توان گفت محکم

دفع خون پیر و زهر کرم

چون شود خون ز پنی توروان
 و راز حقوبت بقول حکیم
 آب سرکین خوشچکان در دم
 جرم از او ببرد کن محکم
 که در آن علت بند خون
 در نذرین فارغست کذا ظالم

دفع غم و سس و در دفع اضم

نیم مثقال اگر ز سوریجان
 گوید و کوفتش ز نه سبزار
 و انکی از زعفران بنفشه کم
 پس کلاب اندکی بنوشی هم
 چون بصره کند در موده
 کند اسهال را آورد بغم
 بصلح آورد مزاجت و
 ببرد از مضل تو الم

علاج کفکی نفوس خمدلمه

علاج کفکی

علاج کفکی نفوس خمدلمه
 سچ از رای ضیق نفس کند
 وز بهر جبه قرح بود به نظیر هم
 رخت کمر جوید کم از وی بجایت
 کمر رسد ز خیم رست بلا الم

علاج در زود و در جبه

خار سوده را با آب جاولن
 و کر بریش سر سار ز طلاش
 چو بر زانو نرسد و شش کند کم
 فراهم آوردش و الله اعلم

دفع و چشم و حاشش چشم

سه درم صبر زرد و نصف بات
 هر دو هر کشت کشتی در چشم
 سار و سوز و نگاه دار در چشم
 جو چشم و حاشش چشم

دفع غم و سس و در دفع اضم

اولش خوری جو نیم مثقال
 نیکو بود از برار موده
 پردن بردار تو بغم
 قوت بابد از د جگر هم
 فارغ گذشت ز درد سینه
 ریش سبز را کند کم

دفع صغ و تشنگی و زهر عقوب

شود حوزده چون سر که به شربه صفا
 زرد و شش خلاصه دهد در و شش
 نشاند بر تشنگی و زهر دم
 گذارد چو بر موضع زخم کشد کم

فایده رکشبول

برکتشبول چون خوری هر روز	سخت کرد و چو کرده است دندان
بر فروزدخت چو گل آید	بوی خوش همچو غنچه است دندان
فرح آورد ترا در خاطر	غم نماند ثوی خوش و خندان
بدل و موده و جگر برسد	نفع پرونده سازد و امکان
استهنا آورد و دهن پاری	هضم را گوشت تمام پسان

توتیف عضا

عضودان پادشاه و صفا	در حد و رسم چون نوبه خیال
جوف محوس او شارک کل	در بنات چنین مرکب ان

نوع مبرور

بر شیم بکرم هر کس هر روز	کند مواض با نندش بر خندان
پاییز و بهشت و دلش و	فرح بخشد ثوی خوشحال و خندان
لوانا کرده و شورت کند زور	ثوی جز به میدان چو خندان

دفع اماسستان

طلب کن شربت بکچین و	دقیق باقی بکشد بستان
بهم امیر و از بهر بداد	طلایا بر اماسستان

ارکین باند درش کس
چون نی طلا ساز نشدش
زبون آید ز تن به شمشیر

جته بختن و دروغ

بر دینکو و ناس و دس	طلا سازند اگر از زر گشتن
کند تلین ز نندش چو نکر است	شکم بند و کاشش سازند بریا

دفع زهر سدر و صرع و کمر و دوار

منه ماه و کوشا از خور و شرب	بو و معید به زهر حبل جانورا
و کبر که خور صرع او بود نافع	شود علاج سده و دوار و
و کربطفل و هر اندکی بوده قند	رصرع بپیشش و بکته امان

دفع آب نیت چشم

کرم اگر کله زرد و کشتی چشم	کم کرد و آب نیت چشم تو در زان
در هر صبح افه زنی بکرم بقند	قوت دهد بجهده بدل هر بیکان
ورده درم نقوع کرد و انش خوری	صفوا و بغم ار کند زرع حشمان

طری برول او کف نکشانه

سر کین بوشش دفع کند سکه کرده	چون حل کرد در خسک در شر و
در چشم اگر کشر و دار دیده استیاض	سازد چو شاف نرم کند طبع و در زان

دفع اسهال و جرب و اسهال آن
 تخم ریونج را که چون سیل
 در بای بر دهن کنگر
 پنج اسهال و بود در مان
 جرب و جرب را جرب آن

دفع آب آهین
 آب آهین را که هر کس خورد
 موده اش قوت پیر و پیکان
 دانه الاسعاف و صف باه و
 سود دارد اشکار او نهان
 هیضه و نافع بود بند شکم
 کم رسد از خوردن ریش آن

دفع باک و دانه و جرب و عدم نفوذ
 که اکثر آنوزه و چشم خوش
 چشم تو از پیری باید امان
 در خوردنش کرده حرکت انگام
 با و بوش کند اندر زمان
 دفع هر زهر که گذارد نفوذ
 بول را اندر حیض و پیکان

دفع چشم با فوکه و دانه و صف باه و دشت
 رخ روز و مرغ و خور و خوری
 گویم از ضدکی منافع آن
 از که دانه است خلاص کند
 بر ماند تر از درد میان
 که های دراز و بکشد
 چشم ناف و بود در مان
 که بد شواریت شود ایگز
 کار و ثوار تو شود اسان
 و ربانچ هر ضم کمر از زهر
 نه ضرر عایدت شود نه زیان

نفاذ

دفع زردی و مور و ثوار و دفع صحر
 مور وید که کسی خفش و
 پس گذارد زینا رکوکان
 زن اگر ثوار و فید زهره اش
 مال در خوش و فید در مان

دفع حارشی و کوشش چشم
 شاد و خوار کنی مفسول
 پس با میرش شپش
 ریز از آن چشم خوبه ببرد
 حارشی چشم و کوشش آن

دفع زهر با و سر
 زهره سنگ دشت و خوری
 بیکند دفع زهر جالوزان
 سیر و سر دشتش کنی
 کردلت و بود دیت در آن

دفع توی موده و جود و در دگر
 و درم که خوری و خور و بوا
 خودت و بر خوش عیان
 جود و موده و دود و دشت
 نیک باشد زهر و در میان
 اشتها ارد و کند ادو
 و خجش و کند خندان

دفع ضرورت
 گرم مرغی و ایلین کوبید
 خشک ساز خوش کشتن آن
 نرم سائی و بدین کجند
 پنی بود کرد مرد جوان
 ذکرش کرد در آن کونه بزرگ
 زن آید ز خوش بوفغان

سقمیاب جواب قلی
مانع بود چو بر کلف رود طایفه
وردانی اختیار کنایه پیش
همایت بود چو صفراء دانی
در وقت لغو

مغفانش چو تازه بود
بر کف پیر مرداگر مالی
هر صد ساله که بود
سر بر آرد غصا را و حاکم

علاج ریش بینی

بوم و دروغ کنج حوزیج
پایر زهر ریش بینی
پس اندک مالی اندک فرصتی
عجب دایم و دیگر ریش بینی

علاج در دشت

چون بگوشی نیم منقار از حنا
پس بقدش کرد پیش بینی
ناخوشتر گوشت از در دشت
با خوشتر کرد و بدل ناخوشی

در افزونی نور چشم

چو بر جان کوز و ثوبه و نصفش
بانت مصر را علاقه شانه
پس انکاش کشی در دیده خود
فرزیده دیده است را روشنانه

در علاج شکوری

کبود تو چو سر با پ
بوزی بگو و پیری دوی
ن

ناید

وقت جسم و جان اگر خواهی
ز این نرواق فیروزه
نان یزدانه بایدت خورد
لحم روزه آب سه روزه

در علاج شمشیر

نوشه هر کس عارش کرد
خده و سرفه کردش طاری
شورش خستلاط عقل بدید
نفس او رود به دشواری
نفس دم حادث اندوخت
بنض ضلوع سرع و نشاری

در بیان ارواح

در تن آدمی روح بود
اوش اندک حیوانی
هم آن طبیعتی آمده است
سیمش نیست عریفی
جایی اول دل و قیوم حرکت
جایی ثالث دماغ نادانی

علاج خدر و قوت لغو

خضیه القدر از خوری بلی
کرده بخون چنانکه میدانی
در خدر باشد مفید و خدر
شد چنانکه طایفه میدانی
و رکن نرم و در کشر شرب
سخت کوه هاله که میدانی
در صفراء و کلف روی

کوت

اکشی در دیده شکوهر کند رخ
رو و ظلمت زاید و شاد

بناز ز کس رجوت و آتش
بشامی بهند آید ترا قی
بقی آید برون از خوده حش
ز تن نهرب طاقل را طهی

دستیار کلک شد این سال تمام
که رفتی رند ز انقلاب آتش
نخواستن بخوابند چون خمار
بود فواید اخبار سال آتش
تاریخ لبه آتش پر و خرم
مسطر و شمعان هر صورت آتش

بدرخت مه او و حق این
حارص هر گم نگار
نترست ترشت
تنت



آه که خاتم انوارم و خندان کرام
ما لکم الذی مقتوب اولیه واء
بحر السموات عند الطباء طرفه
و وسطه شهر اوله اول قطرة
و آخره سنبه ساقله
بایم کنبه ثانیه تالیه اوله
حرف و قد کنین بها و عتقه
ه اسم و قد کنین فعد و مع ندر
هو الحیب انما لد اخر لم ولا
اول فعلی اللیب المعنی ان
تفترق فیه و تباقل
لله امر و امره سر هر

دست و خاتم انوارم و خندان کرام
ما لکم الذی مقتوب اولیه واء
بحر السموات عند الطباء طرفه
و وسطه شهر اوله اول قطرة
و آخره سنبه ساقله
بایم کنبه ثانیه تالیه اوله
حرف و قد کنین بها و عتقه
ه اسم و قد کنین فعد و مع ندر
هو الحیب انما لد اخر لم ولا
اول فعلی اللیب المعنی ان
تفترق فیه و تباقل
لله امر و امره سر هر

دلم درنده دلد از تمام است
کینه قند ماه خاص است
رفتم مبدی از سر و شکر
و هم و جاد کاف و ذلت هم است

ساله ماکول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحيم

ربا ز اچو در اول این کلام
بدان افرودند و دشمنی
که این نسخه بهر تو کردم رسم
در اندم به این نسخه منظوم شد
خوار خرم این ماه برقع کشود
زود آمد این خان چشمت خوا
خدا با جو می مفسدان
مدهر ماکول

رخد و تحت ساند ز بکام
که گوید حسن بوسفی حقیه
رند هر ماکول و مشروب هم
با کول و مشروب مرسوم شد
مراسق تارخ او خوش نمود
بصدقش بخت اوست
کرن خوان بهر کس ضعیفان

ز حکمت اگر کسی داری خبر
همی کن غذا انقدر خستبار
شو بهضم و زان تن توانا شود
غم خویش خوار خرم محو
به در سده و قمر که کسب درار
میخندان گران بخت سید ا شود

۱۰۹۰

خوار خرم کارت بخت کشید
نمایدت خورده هیچ از زمان
و گر رغبت صادق آید را
چو بد ا شود رغبت صادق
رطوبات و صفا شود منتقل
وزان جسمه رز داب حاصل شود
الا ای که خواهی غذا انقدر
ومی بایت کرد ترک غذا
مکن میل اگر حافظ صحتی
غذائی به چوبت از ان کن حذر
مخو چون هوا گرم شد ان غذا
به باطن شود گرم چون طاهر
به در تن حارست چو بیارست
هو ا حارست چو عارض شود
به کرد در دنت خنک چون
حارست بود در تو نقصان پذیر

وزان رغبت کا و نبایدید
به ضعف مضاعف شو پیکان
غذا خوشن لایق آید را
بناشد صبور در آن لایق
سمیده چو ارجوع نشد شغل
توانایت زود باطل شود
به از وی بود دفع و نبود ضرر
به باقی بود چیز از اشتها
غذا را بوقتی به پی رغبتی
و کرنی رسد معده است راضی
که بالفعل شد حارست
پشیمانی آید از ان اخوت
هم بایت زار و بهارست
نخور آنچه بالفعل بارو بود
برودت پدید آید از خوراک
نقصان بهضم آید آخر

که کرد و در است بس حاصل
 جو خوری ز خور و طعم
 در از خور خور خوری زان جو
 و اگر خورده گردد ز شیر ترا
 و اگر خورده شود شیرین جو
 مخور سر که با برنج ای فقیه
 بصحت نماند ترا هیچ خوب
 برنگس از عقل نور و صفا
 تناول کن جو به با عسل
 مخور شیر و انجیر با یکدیگر
 مکن جسم در اکل قهچ و سیب
 رخصت نماند از جان و خوری
 اما زهره به هم خوردنت
 نباشد جو از شیر و جابل
 کند مرد حکمت شناس از خور
 ساز از خور و مرد با جو و نه
 بجان آید از نا توانی دلت
 بشور از شش میل باید نمود
 تناول کن خور و طعم هم
 بشیرین آن لحظه غبت ما
 ریشش از زبانه خور و رسم این
 نه ناکه بقولنج گوی اسیر
 تناول کنی کلمه مرغ از ترب
 بهم ترب جبریت خور و حلا
 به در تند رست آید حلا
 به خواهد رسیدن از انش خور
 مخور ضد مرغ هم با شیر
 که انکه رو که بهم در خوری
 مرضها بدید او در و رتنت
 بجهت اگر کس خور و باقی
 را اکل کبوتر کچه بسیار
 از شش زبانه رسد و نه

روز خور و خور دی اگر کار
 مکن ترک خور و خور ترا
 جو خوری غذای عظیم از سر
 غذای از تجیس خور انجان
 غذا ناکه نشسته رنوده ترا
 ز کثیر الوان خور کن خور
 غذای که بازگ بود بهار
 مکن خور غذا ز کذب و حشمت
 تناول مکن لیک بسیار از و
 طعمه از طعم خالی بود
 نباید تناول نمودن مداوم
 طریق حکیمان مسکوک دار
 به پری بزودی بدید ایت
 و خور و خور است افزون خور
 که ناکه شود زار و لا غنت
 ز قانون حکمت عیان برتاب
 به یکبار خور و خور را و بار
 و اگر سینه و خور و خور
 غذای لطیف از به ان مخور
 به در کمان فارغ است از ان
 و اگر باره مناسبت غذا
 به از دی بسی رنج آید بهر
 ز بعد ریاضت مکن خور
 میر کت بشود و رنج
 بسیار شد بهار از و
 ترا که مقتدر عالی بود
 به ساقط کند رخت و نام
 ز شیر و از ان مکن خور
 و ماد صغیفی بخور ایت
 مخور که نه دشمن جان خود
 شود پیره هم دیده روشت
 مخور از انچه شیرین بود بهار

منه خوراه سلامت قدم
تا اول کن شیره و ماهی هم
تو دانی و اگر گفتی و السلام

تدبیر مشروب

اگر صحبت بایدهای بسیار
مخور آب در پی ه خوردهای طعام
چو خورده غذا و زمانی گذشت
مخور آب امثال آن بنام
مردمان و آن خوراه صواب
در مرض نقصان پیدا است
درت معده گرم است بنفشه ترا
بشریف صحبت چو داد تو داد
مخور آب بکدم صبور و نای
کرم شیره حالات بد را
بجام اگر در گشتی آب سرد
رخام هر که برون آمدی
مخور بکرم آن آب ارشیه و کم

زنده بود خوشش را گوش دار
که در دار آن معده را کا رخام
هم شایسته مایل آب گشت
که در بر بوی و عین مایل
مکن در میان غذا میل آب
ند است بمرز آن پیدا است
سیان غذا آب خوردن روا
نظر در بر بوی که خور شود
بدنش را اگر محیط است و بوی
مرضی بای جدد و عذر است
کشاند ترا جانب بوی و در
اگر بوی بوی بوی بوی
فردان کن بوی بوی بوی

کرم است گوشه نصیحت بشود
در متن رطوبات حاصل شود
بیش آید از مرض شکلات
کشاند توانی فردن احباب
نفت را کشند بوی بوی بوی
و که گرم باشد از آب سرد
مراد ترا و اجابت استاب
راشخ را بوی و زایه است
بایه و شور است بایه بوی
اگر عاقل دار خود و لقا
این هر و خالی رغبت نیستند
دل و زدنش را بوی بوی
از نفع آن کشنده کرد و درون
رخام بوی بوی بوی بوی
به و رت بوی بوی بوی بوی
چو خاطر کشد بوی اب بخت

آب از پی سیوه مایل مشو
رنگاریت کار مشکل شود
خور پی آب اگر از به مصلحت
هر یک بوی بوی بوی بوی
اگر خونی خوردن آب گرم
بناشامی آبی گرفتار درد
ز که در بوی بوی بوی بوی
بوی بوی بوی بوی بوی
نباید شدن مایل ای محشم
هم از آب چشمه هم از آب جام
تنت و بوی بوی بوی بوی
مکن شرب با آب صاب بوی
قدحون الف که در بوی بوی
رو از آب بوی بوی بوی بوی
راحت بوی بوی بوی بوی
باید ترا آب بوی بوی

که از آب انبار شد شراب
 و از آب انبار آن ابر
 که موجود باشد در وجود
 بی آنکه رسد جابر
 سیم آنکه در شش بکشد
 چوبی داخل حبشش در
 شویابی می خواند
 بدان سان نه می در
 زاندازه چون خورده خشته
 و درت گشت شرب برود
 تشنج زد کردت استوار

لطافت را نیز جوشید
 طلب داری اصحاب
 گو تر بود نزد امس
 دوم از بند بیستی
 چهارم رود و تند مانند باد
 ز ذکر شش کاشم و حبش
 شبرع محمد علیه السلام
 حکمت بود هم بدای خود
 باعضای باطن رساند
 گفت از مان برخم
 تولد کند ریشم پایان کار

ست یوم الف ۲۵ مهر محرم کرام
 ۱۱۳۶ اسطانی
 بنام رسد
 انجامید
 ممت



ضابطه حفظ اربعه

بروج و انوار کانه از چهار شماره ثنوت تا حوت ترتیب آتش و ناله و باده و آب است
 و همچنین از صحر تا حوت ترتیب یک اول زرد و دیگر ماد است و همچنین ترتیب
 اول منقلب ثنوت ثابت و ثالث خود جدیدین تا آخر

حکما پیش ازین حکم صد اختران گرفته اند عدد
 بانه و پست امدت هزار هفت از این کوکب بسیار
 نزل و شتری پس بهرام شمس و ناسید و تیر و شان نام
 ثابت است نام دیگر که از این کنند نیکو

در کتاب مروج

باز کردند اژدها حکمت هشتمین صبح را شش قسمت
 چون نام نهاده شد قیام برج کهنه هر یک نام
 انداخته از اختر کر این وقت صورت انجمن شد و چهار
 بر این زمان موانع بر پر دانش این به از که در می
 پس نهادند بنو این حجب نامها صورت بدین ترتیب
 چهره و نور بعد از آن چون سرطان و اسد اگر غنچه
 عقرب و قوس و ان این میزان جد و دولت و حوت از این

صاحب کتاب

پس بر این جمله که بوم نام اختران صاحب شمس مدام

اولی

اولین از بروج با هشتم نام این بره و ان و کر و دوم
 هر دو مریخ را شدند موت هسج و پس را کمان با جوت
 زهره را خانه ثور و هم میزان شمس را شیر و ماه را سرطان
 تیر و نذ خوشه و چون مرز صراست جد و دلو و عطا

رقم مروج

مرد و انا و اسد و شمس چون مر این علم را نهاد و اس
 رقم برجا که اعداد از حساب جمل گرفت نهاد
 از جمل صفر الف ز ثور نشان ب ز جوزا و جیم از سرطان
 چون اسد و ال کرده و سنبه و میزان شمس و عقرب ز
 قوس ح طائث و جد و نذر دلو و یی و الف و مدام

مردم لول

چون بدستی از بروج رقم رقم اختران بهاید هم
 آخرین حرف نام اختر بدیش میسنگار بر رقم
 همچو اتمس س ز رقم بر همین کن قیاس پنج و کر



همراه آن

در طبع روج

بر چهار تو بر طبع روج
رخ نادان همیشه ضایع دان
صفت آتش و شیر و گمان
نور فایک و جدر خوشه همان
طبع جزا و دلو پله هوا
دان فرجک حوت و عقرب ماه

در طبع روج

زصل انکو بد شمنی سر است
روز و سرد و خشک و غنای سر است
مشرک و کزوست فیروزی
سعد و زردان کرم و تر زوی
باز مرغی حسن و زو شیبی
کرم و خشک و طبعش طلایی
شمس هم کرم و خشک و زوی
غنای در اجتماع و سعد نظر
سعد ماده است و سرد و تر زرد
تیر سازنده باشد و شهره
و انکه نهش را اختران نم است
سعد و ماده شبیه و سرد و تر است

ارقام روج

تو با غلظت و غنای شبیه
دان و انکه افق نشانه
وز شبیه علت است با
همچنین تارده شبیه را

(ارقا)

ارقام شهر

الف است اول در تقویم
با هم روز و ان سیم را هم
چنین تا که سر رسد تمام
آتشش کط بود یا لام

شرف طالع

شرف آفتاب دان جگر
نور و در شرف شناس محل
مرز ص را شرف بود میزان
شرف مشرک است در سلطان
یا بد از برج بر شرف بهرام
سعد و زرد حوت زهره بهرام
تیرا سبزه است پست شرف
همچنین آید این باز سلف هم
شرف راس فتنه تیرا است
ذنب اندر گمان شرف کبر است

در شهر طالع

چون شرف گشت متر معلوم
در برابر بود و سبوط نجوم
چون سبوط زصل برج محل
وان جریس برج بدر مثل
باز مرغی چون شود سلطان
اندو هر دو را بهوش دان
باز میزان سبوط خوشه است
باز طبع خوشه نامید است

برج مریخ چون که دلو آمد در حقیقت پس مبار آمد
 شمس در حقیقت برج کمان زهره در مریخ است میان
 چرخ حقیقت عطارد آمد ثور زین سب میرود بر طالع حور
 شرف است شرف شمس

شرف شمس نونه درج است یاد گیر این که ماه فرج است
 شرف زهره هفت شد و پست از درج زانکه درج بفرات
 شرف مریخ پنج و ده است سه درج از شرف نصیب است
 درج است ستاره کیوان در شرف مکر از سه نیت بدان
 وان برج پس یازده است و چهار وان مریخ است هشت و شش
 سه درج راس بود شرف مردن را همین سه بخف
 درجات افول

درجات فلک بر استاده سیصد و شصت آمد از برادر
 هر یک برج از ان درج سه ده است هر درج از دقیقه شصت است
 ثانیه شصت و یک دقیقه شناس همچون با باشد است قیاس

برج مریخ سبوط تیر آمد عقربان به سپهر آمد
 راس باطل شود که چون کمان هم سبوط زین بجوز اول
 در و بال لول

خاند کوب از بروج بگیر بر شمار و پس بنور ضمیر
 خاند نخستین و بال شناس تا که معلوم کرد و بقیاس
 اوج لول

چرخ که شستی تو از بهبوط و بال اوج هر کوبه پس تو بفال
 است اوج زحل برج کمان اوج برج پس را بسند دان
 از مریخ را برج است اوج باشد اگر شود بر صد
 و سحر شنبه چرخ ثور غران مرد را اوج با از سرطان
 اوج خشنده زهره را بدام است جزا که اوست از اعلام
 برج عقرب جو اوج تیر قنار ماه زین هر دو به نظیر افتاد
 اوج را نخستین حقیقت شمار نخستین شرف سبوط افکار
 چون حقیقت زحل بجوز اول وان برج پس را بخت نگر

نظر المولى محمد

نظر اختران بکن معلوم
چرخ هر کوکب بود بر سر در
وانکه مر هر در اقران باشد
وان یکا زان دگر برج سیم
وانکه قدیس باشد ان معین
چهارم است و دهم نظر کاش
و پنجم و یازدهم
هفتمین خانه مقابله و ان

تا بدین تمام علم بخوم
بدین پیش نه زیکدیک
وین چنسن حال پسران باشد
باشد از نه بد برج یازدهم
شرح توبیخ بشنو از پس این
همه رنج و غم است سده اش
وانکه تثلیث هستی اثرند
ارشش کینه و محاربه دل

در شرح احراق

هر ستاره که اوقه باخور
در یک برج و یک درج مسهر
نطق را همه تفاسیر بود
کان ستاره در احراق و
خبر هر که چون پس دهند
محرق نه که محبت خوانند

۴۷



روز یکشنبه کت نسبت خور
 و آنکه در شنبه کت در قمر
 روز سه شنبه آن بهرام است
 آنکه میخ مرورا نام است
 چهارشنبه گرفت کوکب تیر
 و آنرا پخشینه آمد میر
 زهره را واد جمع نزل
 واد شنبه خدای عزوجل

دوسری

شب شنبه آن تیر آمد
شب شنبه آن جبر است
شب شنبه آن زهره شمس
شب شنبه آن خورشید
شب شنبه اسر کزین نام
زین سبب فرخیش تیر آمد
اندرین قواها چه عیس است
چو شنبه شب زحل تعیاس
شب آدینه خود شب قیاس است
نجم و مریخ و لمیت مدام

درمان سینه

عادت اولین روز شب
کاشن شب و روز را بدین شبت
و آنکه باشد از آن ان کوکب
کعبه شمس حکیم از حکمت
و این عادت است عادت او
و آن که کوکب کزوت خرد

مرسیم را همین شناس اساس بر همین کن بجهت قیاس
در مشیت منور

هر مثلث که طبع دالونار شمس دان رب روز او هموار
و اگر مشیت تر است و دیگر بیا و گیر این سخن که نیت عجب
باز شب برخلاف کبر قیاس روز و شب نشان رطل شریک شمس
در مشیت منور

وان اگر که طبع او است برآ زهره و پس شمس از باب
باز در شب است و پس زهره بشنوائی نکته خوش و شهده
است نشان روز و شب شریک اما اگر خوشند ز اختران بهرام
در مشیت منور

و اگر که طبعش از تقدیر رب زورش رطل شناسم و تیر
تیر در شب مقدم آمد باز هر دو را مشیت بود انبار
در مشیت منور

و اگر که طبعش مندرک است آب زهره در زورش از باب
دک

و دیگر از بعد زهره دان بهرام شب بوج برخلاف این قیاس
است نشان روز و شب شریک است این به نام شمس و عجم
در زهره و مالک بروج

شناس از بروج موده و ز تا در احکام باشد رهبر
زهره دان و نور ماه شناس همچنین تا بخت کبر قیاس
در مشیت منور

بزرگای برج منقلب چارست اندرین باب حکم بسیار است
صورت اول و دیگر سرطان باز میزان و جد زنگ بدان
ثابت آمد بوصف چار دیگر عقرب و دلو و کواکب شیر شمس
و تیس و جوزا و خوشه و مانر و صف ایشان اگر زمین خوار
گویم این علم است بر من عین که بوند این چهار خد حیدین
بروج منور و مشیت منور

مشیت آمد از بروج بدان بره و بارشیر و باز کان
و اگر که طبعش مندرک است بروج جوزا و دلو و میزان است

سرطان است و مری و مقرب
 ثور با سبب است و جدس بهم
 که فرزند از حسب علم

در سطر طالع و سطران

طالع آن برج شد از شفق
 که برآیند است از مشرق
 هر که زاید ز مادر آن منکام
 طالعش آن نیست در حکام
 اولین خانه تن و جان است
 حکم آن بر حکیم آسان است
 هم از طالع است فانیال
 سیم که برآید باد و لال
 بارین خانه لاک و صفت آب
 و آن فرزند بخمین طرب
 ششمین خانه رنج و بنده و باز
 هر که در ششم است و خوف و خطر
 در نهم خانه علم و دین و سفر
 عده و دولت از دهم جویند
 چون حدیث از ده و یکا گویند
 خانه و ستان و امید است
 دین باین پس خوشبخت است
 چون ازین بگذرد بر ده و ده
 حکم آن برستور دان و عدد

فرخ تیر برج طالع دان
 وین تا شیر خست صانع دان
 فرخ ماه ثالث از طالع
 و آن چو شیرینیت خرتاج
 زهره در پنجم بود برام
 بسجود در ششم بهرام
 شد و در یازده است سعد اهل
 در ده و ده فرخ بر نزل

صد و یک قول اهر مصر

از آب جال و مایه جو
 بشنو از قول اهر مصر صدو
 مشرک که مایه فرج است
 از صر صد بدان کشتن درج است
 شش درخ نیز زهره را میر است
 هشت و یک نصیب تیر است
 پنج مرغ نواز زور عدد
 بر زحل است نیرنج از عدد

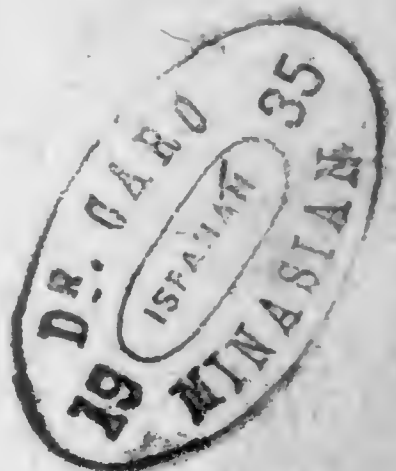
صد و دو

باز از ثور صد زهره و چار
 امد از صد شیرش بشار
 هشت از دین صد اصل
 و آنکه فرنجیت صد زحل
 سه درخ نیز صد بهرام است
 دل دانا بیست با کام است

صد و سه

تیرانشش درج زجوا صد هفت جرس را همین بعد
صد مرغ بار هفت دگر و ان کیوان شش لک نیک کن
زهره را انکه در آن هفت صد ازین برج پیکان تخت
صد سلطان

صد مرغ محس و مایه جند از درج هفت آمد از فرجند
باشش صد زهره و شش تیر هفت از تیر صد کبر
انچه ماند ز برج صد زحل باشد از رتبه از زحل مجله
صد



باز جرس را ز برج صد و انکه شش درج نباشد
صد مایه پنج و ان زحل هفت و یک مایه حکم ازل
شش درج تیرا چو تیر آمد نیز بهرام را چو تیر آمد
صد

تیرا صد رسیده هفت لک زهره را ده فلم چسپین زفت
شتریکه فرخ امار است صد ازین برج پیکان تخت

باز مرغ را برابر تیر و انچه ماند ز صد خسل را کبر
صد میزان

صد بر حرکت خویش میزان شش درج و از شش کهن
تیرا نیز هفت و ان هم ازو شتریکه یک درج کم ازو
نچ و صد زهره بهرام صد و یک نصیب بهرام
صد خوب

باز بهرام را ز فند خویش صد بدان از درج زج و شش
صد مایه چار شد بشمار بعد از ان صد تیر و ان چهار
پنج و شش شتریکه صد شش زحل را صد زهره
صد شش

شتریکه صد از گمان شش لک پنج مرز بهرام که صد شش است
تیرا چو پنج صد زحل چار از انکه دست جند و بدل
صد

تیرا ز برج صد و ان صد هفت جرس را چو اوست صد

و در مرغ از حشرش و چار
 و آن خورشید همچون بنبار
 بعد از آن چون که شتی از خود
 برج کوه و تمام بر نایب
 باز از تیر و پس ماه است
 هر راه اصل سخن همر است
 وجه چرخ در هر یک
 باز بهرام و بعد از آن خود آن
 زهره در اول آمد از هر طایفه
 بعد از آن تیر و باز ماه بدان
 ت در غنای خور از احکام
 زحل و مشتری و پس بهرام
 شمس را برج خوشه تیر آمد
 بعد از زهره باز تیر آمد
 چون سه دهم کرد از میزان
 مشتری آمد از پس کیوان
 چون زمین آن گذر کند عقرب
 اندر و چنانکه در وجه طلب
 پیش مرغ باز خورشید است
 آخرین برج و بعد از آن به است
 تیر اول بود برج کمان
 پس قمر آمد و در کیوان
 اول بدر سعد اکبر دان
 باز مرغ و بعد از آن خود آن
 باز در اول و چون کنند نگاه
 زهره یا بنده پس عطارد و ماه
 زحل و مشتری و پس بهرام
 حوت را دان شد و چهر تمام

زهره داشت و مرزعل را چار
 چار مرغ بد زهره شمار
 صد و لو

تیر را صد و لو دایم هفت
 زهره از در یک درج کم هفت
 صد را هفت کو غم آن هفت
 قسم مرغ چنانچه زحل پنج لکت

صد و لو

شش از حوت صد زهره شمار
 صد چرخ آن که زهره چهار
 سه درج صد و فزون ندانویز
 باز بهرام را نه آمد تیر
 هر دو که نصیب زحل است
 که بد لیا درون از و صلا است

و در لک

چنانچه در ج شد معلوم
 یاد گیر از هر وجه نجوم
 و آنکه هر برج را که تقسیم
 به قسم کرد مرد حکیم
 ده درج هر یک از آن نام
 پس بگفت وجه کوشش نام
 داد هر دو را یک اختر
 من چو یک یک بیان کنم بشمار

و در لک

امدادی کتابت

ابتدای کتابت از هر باب که گزینست سیار است صواب
 ماه در برج منقلب باید در عطا و نظر کند شاید
 بر تو خوانم یکی یکی بشد تا کرد و غلط بوقت شمار
 که گزینامه سور حضرت شاه ناظرش افتاب باید و ماه
 در فرستی سو سپاهار سور مرغ بایدت دیدار را
 در فرستی نبرد نشیند بر نظر سور مشر تر پسند
 در فرستی هر بورد بر فظنیک بایدش سوتر
 این نظر بادان که پشیم به تثبیت باید و قدیس
 در نخواست که آلود تصدیق از بقا بر مذکر کن و ترجیح

در هر کتابت باید که این نظر را بداند

کتابت سیار خرم

در سیار خرمیت رای برج فاعطی فاعطی بای
 نظر او کوکب مسود مسودت در و بود موجود
 در بگویند نظر او بخش لیک باید بدو تر نظرش
 در خرمیت

و اندر خان

و در خان نشاند اندر باغ بنام ترار هر چه چو غ
 بطلب ماه را بخانه خاک ناظرش بعد و از کوتی پاک
 لیک باید سرج شبت در کوکب بعد را بجه نظر

نوعی کون

درت راه او قد زراعت بنک خست سیار است
 بطلب ماه را بخانه خاک سرطان کر بودت دید پاک

فرز تعلیم دادن

در تعلیم می دهد فرزند اندرین اختیار بد پسند
 جای همه در درج بادی جو در نیای تفوس و سنده بوی
 بوطا بود و تر نگران هر دو آن از نخوس کرده گران

دار و کمالون

خولون دار و ارطو رایت خست سیار را گزینست
 ماه را نیک شرح را بی اندران دم خست نه اپی
 نظرش سوی زهره بدرام در نظرش سوی بصرام

چون نظر دوستی بود سروان دور باش از رفتارن کیوان
بنامه دل

حقیر بنا بوقت خواه که بود در دوج ثابت ماه
هم سوی ستاره لطرش که بود برج خاک ستغریش

براه خندان

وراهی سینه بخیری بشکر ناکه در برج بادیت قمر
ورنه باری نفوس ناخوشه رخس از او دور و سودا هم کوشه

فرد و عیان

در کنی فصد یا حجامت ای شنی برج به ستر اجاس
ناظرش بعد وار بخور پاک لبک با اینهمه باشد پاک
کرکت سوراودری به سگام نظر از سورا دوستی بهرام

سور و دل

در گزین چشما سرف ماه در برج مغرب به ستر
لبک باشد برج خاکی سینه لبک در سحر کن تو نیز

قمر انخس و طالع دو مشر پاک یا چو ششم و هفتم
در شهر و خانه و پیشین

در شهر اند فخر دور از ملک باید اندر برج ثابت ماه
طالع وقت ماه جمعه و تاسعادت در و بود موهو

در برج و طالع

لبک کر تو حاجتی در ای و پنج همیشه که بردار
باید از سه کر مث باشد زین برج ثابت و کره نه حیدین
لبک از نخس پاک باید و بود در سعادت گرفته کا سید پو

عمر و ستر

در کر نترت به پاک عهده اندرین کار بایت حبه
نقو در برج ثابت ماه فارغ از نخس و خلا از کراه

سور و خندان

نکته چهره خور ستر و خرب ماه در نور خور بابا
ورنه با برج خاکی سینه نظر سحر دوا و اوراق زین

در دلایل کتاب

مرزحل را دلیل دان نمود
 بر دماقین و بر صنایع و حقا
 همچنین بر کله اسیر است
 مشه ز نیر بر دوز است
 نیز بر قضا و شمس و دین
 بر کله و اهل صفه مبین
 بسیار دلیل بر اوست
 آنکه در خود و خمر در اکانت
 بر سلاطین شد اثبات و دلیل
 آنکه ز نور و قدر ان صیل
 بر زبانست گوشت نامیه
 رهبر است او بر کله غریبه
 نیز بر وجه رنگهاست دلیل
 وزیران مهتران صلیل
 نیز بر کله ان دلیل و کتاب
 شد دلایل بر یک و کونه اب
 بر وجه کس دلیل آید
 آنکه در نیر و نیر آید

الفصل ششم

با خود را و وقت و ان قسم
 پیش از آغاز کار و محبت
 طلب حاجت و جی و مضاعف
 به کله و کسین به کس و مضاعف
 نیت از حرب و از کسین کون
 پاک و از خواسته و فتن کون

در قبه پیشان قضا و نظر
 در چه خواهر بکن که نیر خط
 عرضه کون شاه حاجت و ار
 طلب عال و ایدانی جای
 باز نیر به بسیار است
 نیز نیر و عمارت است
 در شلیت شان نظر باشد
 دیدن شاه و خیر باشد
 در ریاست طلب کس باشد
 این نظر جبهه تو باشد
 در لوائن نظر مقابله
 به کله است این مصلحت
 لیک از آغاز کار و ذکر
 و درین وقت به شمس
 خاصه ملک و صنایع و کون
 نیز دیدار پادشاه و بدت

الفصل ششم

در لجه معان رهبر
 باشد آغاز کار و شمس
 در قبه سر و در است نظر
 وقت ترویج و در کسین
 نیز نیر و تجارت است
 لیک نیر به عمارت است
 نیت شلیت سور و کسین
 کله و کسین و خوشدلیل
 در مقابل کسین و عمارت
 در فرستادن بر و کسین

اصول تفسیر

در مقابل تفسیر آیه دیدن عالمان بهر دو
 طلب حاجت بسیار است اندرین وقت اگر کسر بهر
 در طلب پس ناظرند این باشد این وقت مخوفن دار
 باز تر به وقت تعلیم است هم که بهر و صفت و ممت
 وقت شبست شکی که ان هم باز که کان اگر بود و بداد
 در مقابل نظر بود و ان وقت با عالمان مشاطره دار

اصول تفسیر

در تفسیر قرآن خجل باشد آغاز کار که خجل
 خاصه ترویج و عامه بیرون نیزه دار باشد دیدن
 یک نهو ز کندن کارین مجمل حور و عرض کندن نیز
 باز نشان که نظر بود پس کاذبه است بهر
 دیدن هر دو خواه و نه نیک میدان عمارت بسیار
 در نباشه نظر بخیر بهر نبه و بهر کاذبه بهر

در شبست میکند نظر هم بود یک وقت صبر و صبر
 نظر در تراز مقابل است که از و خبر بهر صفت

اصول تفسیر

در مقدارن بهر تفسیر سعادت بود تراز بهر
 اول کار را قیاس و کشته یک باشد بخانه و دوزیر
 در تفسیر میکند نظر و آنکه وقت تجارت و سفر
 وقت بهر کشت باشد به بنا صواعق و مسجد
 و هدایت یحیی و سعادت روی نیزه نکو شکر کندن جوی
 و شبست بخندن همی و آنکه نهو بهر کونه عینی
 خاصه از انش از قیاس و کشته دیدن در و صفت بهر
 باز نشان که شبست نظر کن نباشه و صناعی بخرا
 و کسر ان من ماسه نهو نهو من ماسه

اصول تفسیر

در تفسیر معانی بهر هم نبه و بهر کار بهر ماسه

BLANK PAGE

خاصه روشن بخواهد صلاح بیک بدو نمیشناسد
 باز قدیس وقت بدو است بیکه کوه سیه سال است
 در دستم بر او برید اندرین وقت بیکه است
 وقت نرسد او بکن و خند جامه بپوشد و نگاه و سفر
 وقت شلک کار اهل سیه کن و جات خویش از این جلا
 بیک بکش از من به نظر از سپاه هر کار و محذر
 مخزن وقت تیر بند درک زانکه بخش بود است بزرگ

فتح الباب

نظر در کبریا هم که لوفتیه برابر هم
 که نفس نظر صداب کند نام این ملک شرح باب کند
 قمر ما و باد و غم باشد دل دانا بر تر غم باشد
 در کند به با فاب نظر بیه مرجع بیکه به نظر
 بایر خسته تر کند باین هر یک سخن کند
 و آنکه وقت شلک تن برکات در نظر فاد بیکه کند



BLANK PAGE

من
استر با جوادین
و نثران با نثران

عینا کجه
بازن بینه

نسخه ختم
ختم بایزاده





END OF REEL
PLEASE REWIND

